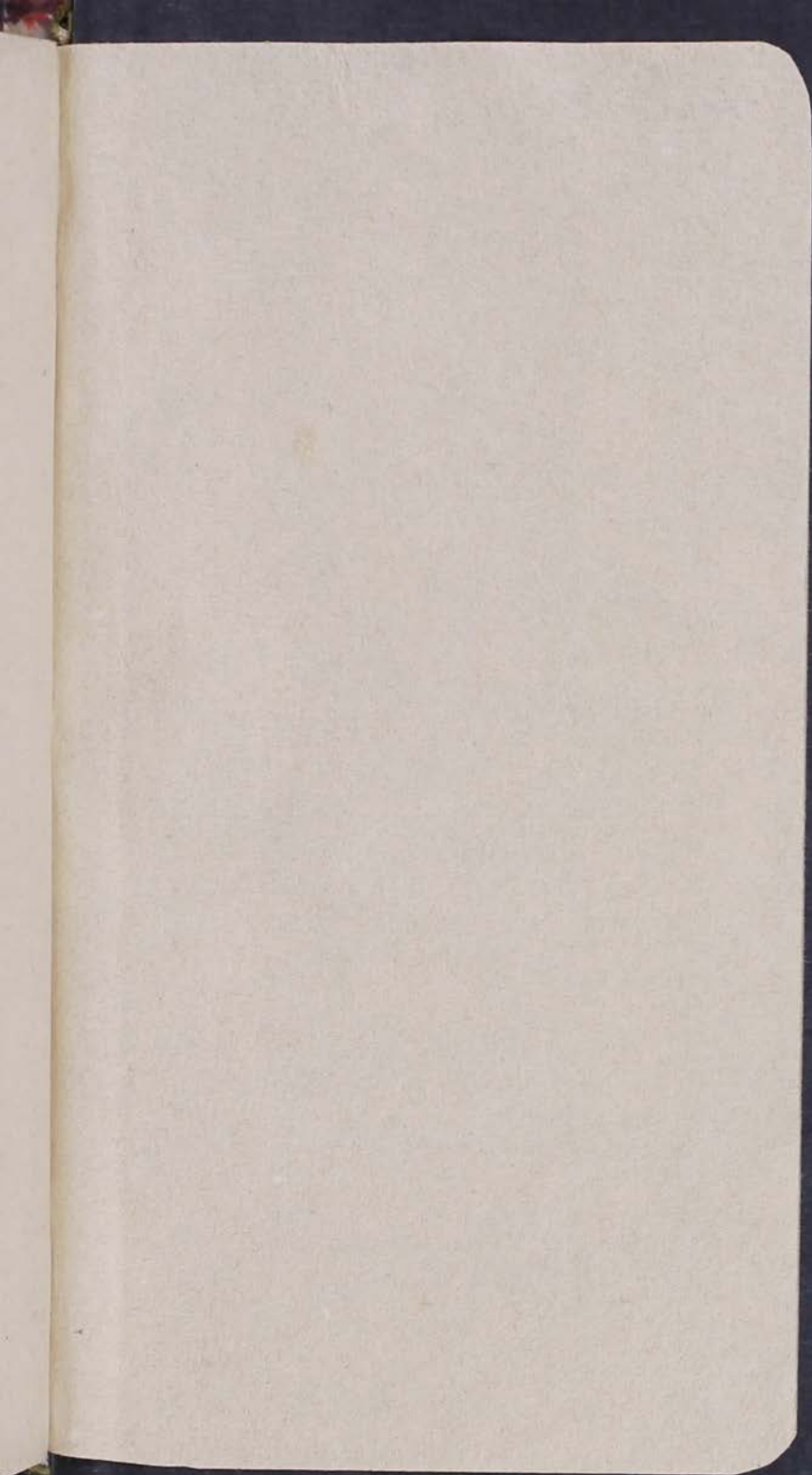
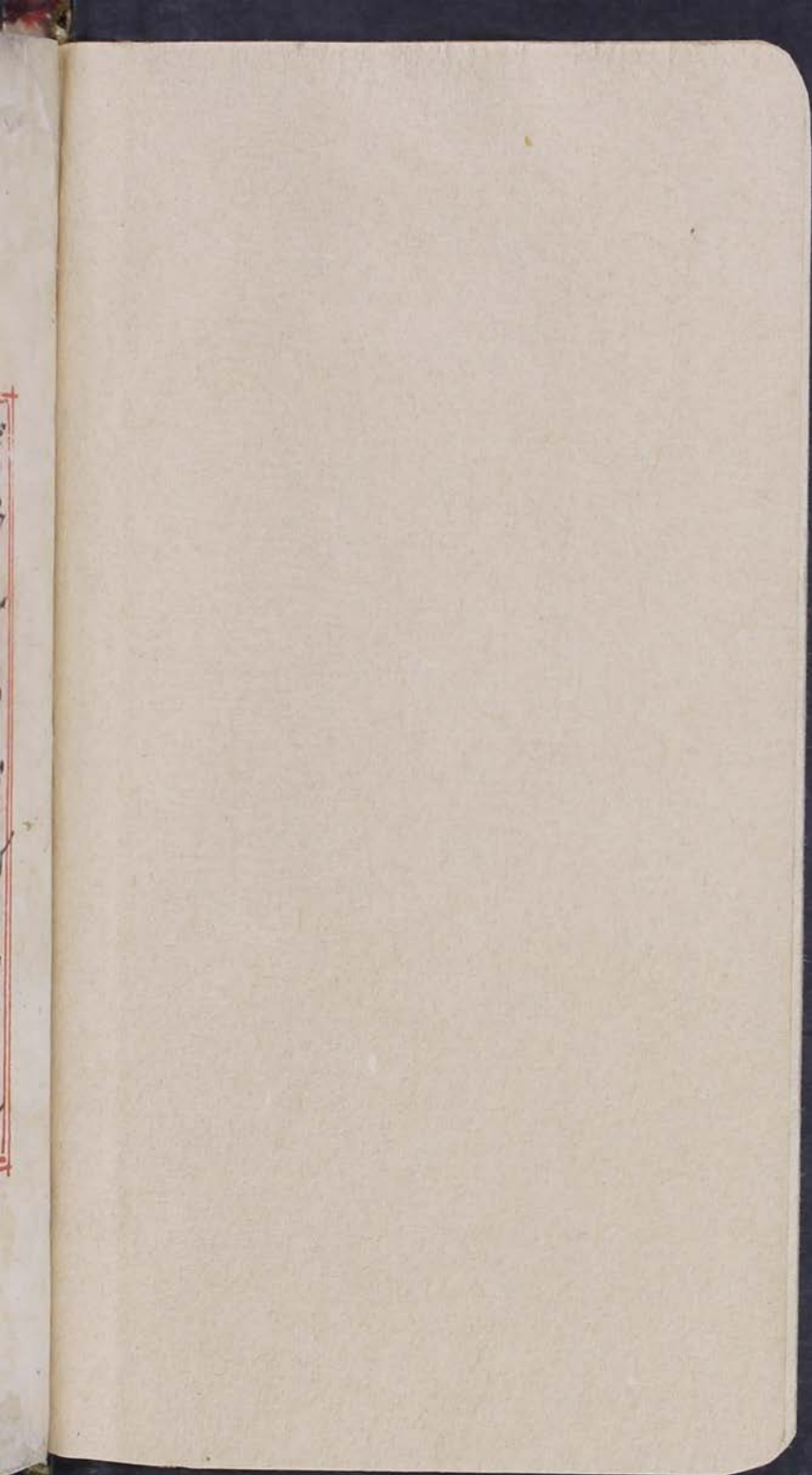




Pe. O. 31.







همچون موم کداخته در میان ششم
 خود خشک شد چون سفال و ت
 من و زبان من چسبید بکام خود
 و بر یک حرکت مرا آورد
 زیرا که کان بسیار مرا کرده
 گرفتند جماعت بداندیشان
 مرا قبل کرد و دستهای مرا
 و پاهای مرا کافتند
 استخوان را شمرند و ایشان

فکر کردند و فکرستند مرا و بخش
کردند برای خود جاهای مرا
و هرگز من قریه انداختند
لیکن توای صاحب دور مکن
از من امداد خود را نطلب کن برای
حمایت من جان مرا از شمشیر
برهان ای خدا و یگانه مرا از
دست سگ رسته کن مرا
از دمان شیره و از شاخهای

یک شاخه‌ای حاج بنی امیر اخبر و هم از
 نام قویه برادران خود در میان جماعت
 ستایش گویم ترای آنان که
 از خدای می‌ترسید ستایش
 گوید اورا تمام اولاد یعقوب
 بزرگی و پیرایه را می‌رساند
 اسرائیل برسد از و سپرد که
 حقیر نداشت و خوار نپنداشت
 الحاح فقیر را و روی خود را از من

دور نکرد و چون باد فریاد میکردم
بشنیدم از دژ تو ستایش من
در جماعت بزرگ اندر باب خود
باز دهم در نظر ترسندگان او
بخورند فقیه آن و سپهر کردند
و ستایش کنند خداوند را
طالبان و دل ایشان بزید
ماروز کار روز کاران یاد کنند
و باز گردند به صاحب همه کفار

زمین و سجده کنند در نظر او همه
 قبایلهای قومان زیرا که از خداوند
 است پادشاهی و او صاحبی کند
 بر قومان خوردند و سجده کردند
 همه در بهان زمین و در نظر او
 خواهند افتاد و همه آنها که فرود
 می آیند بر زمین و جایی من برای
 او زنده باشد و او لا د من
 شد کی کند او را حشر داده شود

خداوند را از اوله دایند و اطلع
دهند اسمانها از راستکاری او
بقومی که زاینده شود که از صاحب
بید اگر **فضل بیت** **دو** **م**
بیت خداوند تدبیر من میکند
و در هیچ چیز کمی نخواهم داشت
مادر حیرانگاه نهاد بالای آب و شش
مرا تربیت کرد جان مرا کرد ایند
مرا در بر راه را استکار به جهت

۲۴

4
نام خویش که اگر چه در میان سایه
مرک بروم از بدی نترسم
زیرا که تو بامستی دست آویز تو
و همای تو بحان مرا تسکین
دادند مرا آسته کردی در پیش من
سفره صد امان که مرا سختی میدهند
چو بکردی بروغن سر مرا
و جام من نشه بخشنده چه قدر
خوبست و رحمت تو دنبال من آید

همه ایام عید من تما سکن شوم در خانه

خداوند به دراری روز ما

۲۹

فصل بیست و نهم

داود در پیشگاه از خداوند است

زمین دیری آن دایره زمینها

دسته آنان که بر دمی ساکن اند

زیرا که او بالای دریاهای بسیار است

آنرا دایره رودهای آراسته کرد آنرا

کدام کس بالا رود و بگوید خداوند

۲۴

۵
یا که ایستد در جای مقدس او
پاک دست و پاک دل آنکه جان
خود را بعیش نکرست و بهر دین
و تم نخورد با خودش خود این
برکت از خداوند برگیرد در رحمت
از سلامتی دهند خود امینست
قبیله طالبان او طالبان
روی خدای یعقوب ای سردران
دروازه های خود را بردارید

در دشته شوید ای دروازهای
جاوید و بادشاه بزرگوار
در آید کیست این بادشاه بزرگوار
خداوند قوی و توانا خداوند توانا
در جانب بردارید دروازهای
خود را ای سروران و برداشته
شوید ای دروازهای جاویدان
در آید بادشاه بزرگوار
کیست این بادشاه بزرگوار

خداوند قدرتسا بهانت بادشاه

بزرگواری فصل بیست

چهارم بخت ششم داود

بنوای خداوند برداشتم

جان خود را خدای من بر تو

بچشم دارم شرمسار نشوم و هم

دشمنان من بر من تضرع نکنند

زیرا که همه آنها کنه بتو حتمل دارند

شرمسار میگردند شرمسار گردند

همه بدکاران بی تقرب خداوند
رسمای خود بر من ظاهر گردان
و طریقتی خود بیاموز مرا درست
بهر مرا در راستی خود و بیاموز
مرا زیرا که تو یی خدای سلامتی
دهنده من و تمام روز پر دشت
ترا یاد کن از رحمتی خود ای خداوند
و از شفقتی خود که از شدیم
خطای جوانی من و نادانی من

بیاد مبار تو موافق رحمت خود
 یاد کن مرا بهت نیکی خود ای خداوند
 شیرین و درست خداوند ازین جهت
 دین و به خطب کاران در راه
 نماید حلیم را در حکم بهت گمان تسلیم دهد
 طاعتی خود و همه راههای خداوند حجت
 درستی برای طالبان دصیت
 خود و گواههای خود جهت نام خود
 ای خداوند بسیار مری کنایه مرا

که بسیار است کدام است آدمی
که از خدا میرسد قانون داد او را
در راه که آنرا بر کنی بد جان او در
نیکها قرار خواهد یافت و اولاد
او زمین را تصرف خواهد آورد
استقامت است خداوند
برندگان خود دوست او
تا معلوم ایشان کرد و دشمنان
من همیشه بخداوند زیراکه او برآرد

پاهای مرا از گشت نظر کن
 و رحمت کن بر من چو مرا که من
 یکی ام و حیرت غمهای دل من بسیار
 شد و است از اینها مرا رهاست
 ده بهین حیرتی من و محنت من
 و غم کن همه عیانهای مرا بنکر
 دشمنان مرا زیرا که بسیار شدند
 و بکنیه بد مرا بد میخوانند نگاه دار
 جان مرا در بانی ده مرا شرم از نشو و

زیراکه بر تو گفتم **د**اشتم معصومان
در استکاران سپیدند بمن
زیراکه برداشتم ترا خدا یار ما می ده
اسرائیل را از همه سختیهای ایشان

فصل پست و پنجم با حشر

تسبیح داود داور می کن ای صاحب
بر من زیراکه من در معصومیت
خود در آمده ام و اعتماد کنان بخداوند
زبون نکردم استیگان کن مرا ای خداوند

و بیازمای مرا بسوز کردمای مرا
 و دل مرا زیراکه رحمت تو در ظرف
 مسنت و خوشش نمودشده ام
 برآستی تو به نشتیم به جماعت
 کز اوف و در نیایم به بدکاران
 بدخواستیم جماعت بدانرا و با
 فاسقان نینشیم بشویم دست
 خود را در میان معصومان و کرد کهنم
 نیک ترای خداوند ما بشنوم آواز

پیش و خبر دم از همه عجایب تو
خداوند دوست داشته ام
خوبی خانه ترا و جاس سکونت
بزرگواری تو خدا یا حنر اب کن
جان مرا با خطا کاران و با مردم
خونی عسم مرا که در دست ایشان
بدریاهتند دست راست
ایشان پراز رشو ته است اما من
در موضوعیت خود در آمده ام خلاص

کن مرا و رحمت کن بر من پای
 من استاد درستی در جهتها
 آفرین بگویم بر تو ای خداوند

فصل بیست و ششم به داود

پیش از آنکه مالیده شود خداوند
 روشنائی من و سلامتی من از که
 ترسم خداوند پناه جان من
 از که لرزم چون نزدیک شوند
 با من بدکاران تا کوشتهای

مرا بخورند دشمنان من که
بر من هیچ نمی آرند همه زبون شدند
وافتادند اگر متا بد من شکرت
باشند نزد دل من اگر
بخلاف من جنگ بر حسینه
من درین امیدوار باشم
یک چیز طلبم از خداوند در طلب
آن شوم تا سکونت یابم در خانه
خداوند همه ایام عمر خود تا به پیغمبر خوشی

خداوند و ملاقات کنم هیچکس او را
 زیرا که مرا پنهان کرد در سایه کاه
 او روز روز بدان سپاه داد مرا
 در خلوت مسکن خود ملک ساخت
 مرا در سنگ و اکنون برافراشت
 سر مرا بر دشمنان من کرد
 کردم و فدایم در خانه او
 تحفه فریادیم و پیش
 گویم خداوند را بشنوای صاحب

آواز مرا که بان فریاد کردم به تو
رحمت آر بر من و مرا استشنو
بتو گفتم دل من طلب کرد ترا
رومی من روی ترا طلب خواهم
کرد ای خداوند دور کن روی
خود را از من و از سبده خود
بعضب دور شو مدام باش
مرا کند از دما هم حقیر مدار
ای خدای سلامتی دهندده

من زیرا که پدر من و مادر من
 مرا گذاشتند اما خداوند مرا
 برگزید و ضابطه سبب بمن ای
 خداوند در راه خود و بران مرا
 بر راه درست هبت دشمنان
 من بسیار مرا بحبان آزار
 دهند کان من زیرا که برخاستند
 بر من کواهیهای بد و دروغ گفته است
 بدی برای خود امیان دارم

که خواهم دید خوبیهایی خداوند
در زمین زندگان صبر کن
خداوند مردانه کن و قوی باش
دل تو تحمل کن خداوند را

فصل بیت و مقیم

تسبیح مابین داود ای خداوند
تو فرما که منم خدای من خاموش
مباش از من گاهی خاموش شو
از من که مثل آنان باشم که بیستی

فردیسروند ای حسد او ندش بنوا د از
 الحاح من چون بتود عا میکنم چون
 دست خود را به شکل پاک تو بر میدارم
 سپارم را به یکبارگی بکین به کاران
 و به بدکنندگان مرا احسن اب
 مکن که برادر خود داشتی میکنم
 اما بدیهای در دلسای ایشان
 بد ایشان را موافق کردارهای
 ایشان و موافق بدی احسن اعمای

میگویند
 که

ایشان موافق کارهای دستهای
ایشان ایشان را بده بازده ایشانرا
مکافات ایشان زیرا که کاسب
خداوند بپسندند و بکارهای
دستهای او خیر بکن ایشانرا
و ابادان مکن ایشان را مبارک
خداوند زیرا که اجابت کرده
آداز احکام مرا خداوند محمد من
و پیام من تحسین کرده بر دل من

و انداد یستم و سلفیت گوشت من
 و از دل خود اقرار کنم اورا چندادند
 قدرت کرده خود و بناد سلاستهای
 مسیح خود است ای خداوند
 را بکن کرده خود را و برکت ده ملک
 خود را و تدریس کن ایشان را
 و افراخته کن ایشان را تا جاوید

فصل بیست و هشتم بسم

و او و را تمام عبادت خانه

بیارید خداوند را ای سر زندان
خدا بیارید خداوند را بچسب
کوفته اند بیارید خداوند را
بزرگوار می و عزت بیارید خداوند
بزرگوار می بنام او سجد کنید
خداوند را در محن پاک او آواز
خداوند بر آبهای خدا برزیک
غرض بیاید خداوند بر آبهای بسیار
آواز خداوند تقدیر است آواز

خداوند بشکوه آواز خداوند
 شکننده سیدرس و شکننده
 خداوند سیدرس لبهارا و پاره
 کند آنها را همچون کوساله
 لبهارا و نیز همچون یک کیشا
 آواز خداوند پرنده شنیده
 آتش آواز خداوند لرزاننده
 بیابان و جنبانند خداوند بیابان
 قدس آواز خداوند آماده کننده

اهوان و آشکارا کند سپت سها و در
بسیکل او همه گویند بزرگوار سی
خداوند طوفان را ساکن کند
و خداوند پادشاه بنشیند تا جاوید
خداوند قدرت بگردد خود
خداوند برکت دهد بگردد خود در صلح

و فصل بیست و نهم تسبیح

سرایش در آرایش خانه خدا

برافزارم ترا خداوند زیر اک دستیکه

من شدی و خوش حال نکر دانید
 دشمنان من بر من حسد او ندا
 خدای من فریاد کرد و مروت و مرا
 صحت دادی صاحب بر آوردی
 از دوزخ جان مرا را با کردی مرا
 از فرور و نذکان بچقرا بر آید
 خداوند را ای پاکان او و اقرار
 کنید بپادشاهیکه او زیراکه
 قدر در چشم او و زندگایین

در مراد او در شام منزل گیرد
گریه و باده ادطرب و من در
فرانجی خود گفتم تا جاوید بخشم
ای صاحب برضای خویش دادی
قدرت بچو پامن کرد ایندیس
روی خود را از من و سر اسیمه
گشتم بتو ای خداوند فریادکنم
و بجزای خود الحاح کنم چه سود
در خون من چون فرو میروم

بفساد ایا ستاید تر اریک
 یا اطلاع دهد از راسته تو خداوند
 شنید و رحم آورد بر من خداوند
 مدم من شده است بدل کردی
 نانش مرا بنوشکای بمن پاره
 کردی پلاس من و مرا بنوشمالی
 کردی کرفتی تا بزرگی من ترا بیدارید
 و پشیمان نشوم خداوند اخدای من
 تا جاوید ترا تسبیح گویم

فصل سی ام با آخر تسبیح
داد و وقت مد هوش شدن

بگویند پناه بروم ای خداوند شرمسار
نگردم تا جاوید به راستکاری خود
مرا بر بان، مایل کن سوی من
کوش خود را اشتابی کن تا مرا بپوش
و بهی باش بمن خدا ای پناه
دمنده و خانه گیر گاه تا مرا
بسلامتی رساننی زیرا که قدرت من

و کویزگاه من تو سی و جهت
 نام خود راه بری مرا و تربیت کنی
 مرا مرا بر آری ازین کند که برای
 من پنهان کرده اند زیرا که تو سی
 پناه دهند من بدست تو می سپارم
 روح خود را را بایندی مرا ای خدا
 خدای راسته دشمن داشتی
 پاسبانان هرزبای بی تقرب
 اما من بجزا و ندا میدوارم

خرم باشم و شادی کنم بر حمت تو
زیرا که حقیر می مرا نکوستی را کردی
جان مرا از حاجتها و مرا در قید
دست دشمن نیاروی ایستانی
پایه های مرا در جای فراخ رحمت
کن بر من ای خداوند زیرا که در سختی
بر هم خورده بغض چشم من و جان
من و شکم من زیرا که زندگانی
من بدرد و رگامش افتاد

و سالهای من در نال شهادت
 من بفقیری زبون شد و استخوانهای
 من بر هم خور و ند بر همه دشمنان خود
 و همایکان خود بغایت رسوا شدم
 و ترس برای آشنایان خود آنان
 که مرا میدیدند بیرون می گریختند
 از من بفراموشی پرده شرم
 از دل همچون مرده همچون آوند
 ضایع شده گشتم چرا که شنیدم

نکو همنسبیاران که در کرد می باشند
چون بهمدگر ضد من یکجا می شدند
مصاحت کرده اند که جان مرا
بگیرند اما من ای خداوند بر تو
تکیه کردم گفتم تو شی خداوند من
بدستهای تو نصیب من رهایه
ده مرا از دست دشمنان من
و از تعاقب کنندگان من
روشن گردان روی خود را

بر بنده خود خلاص کن مرا بر حمت
 خود ای حسد او ندش مسار
 بنا دشمن زیرا که ترا طلب کرده ام
 شد مسار کردند بدکاران و بدو رخ
 برده شوند کنگ شوند لبهای
 دغا کو آنا که ضد نکو کار بدی میگویند
 به تکبر و خواری چه بسیار است
 ای خداوند فراوانی شیرینی تو
 که آنرا نهان کردی برای

ترسندگان خویش آمده کردی بریا
امیدواران بتو در نظر فرزندان
مردم نهان کنی ایشان را در مخفی
جای روی خود از آشوب مردمان
پناه دهی ایشان را در شمشکاه خود
از محالفت زبانها مبارک خداوند
زیرا که شکفت کرد رحمت خود
برای من در شبه حصار دار
اما من گفتم در مدیهوشی جان خود

رانده شدم از روی چشمان تو
 بنا برین آواز دعای من اجابت
 نمودی چون بتو فریادمی کردم
 دوست دارید خداوند را ای
 همه پاکان او زیرا که خداوند راستی
 را خواهد جست و باز دهد بفرزادانی
 تکیه کنندگان را مردانه کنید
 و دل شما قوی باشد ای ممکنان
 آنکه بجز او وند تکیه دارید

فصل سی و یکم همان

داود را عقل^{سا} سعادت مند آنان

که کنه ایشان آمرزیده شد

و آنانکه کنه های ایشان پوشیده

شدند سعادت مند آنکه خداوند او را

مبجرم شناخت و در روی او

مکرمیت از آنجا که خاموش شدم

استخوانهای من پوشیده شدند

چون فریاد می کردم تمام روز

زیرا که روز و شب دست تو
 بر من سخت شده است **بر** شستم
 در محنت خود چون خاری خلد
 خطای خود را معلوم گردانیدم
 بتو **و** تار استکاری خود را
 از تو **من** مخفی نکردم **ک**فتم اقرار
 کنم بجز او ندانم خود بی عدالتی
 خود را **و** تو آمر زیدی بدی گناه
 من **از** برای این دعا کنند

پیش تو همه پاکان بهنگام فرصت
لیکن در طوفان آبهایی بسیار باد
انخواهند رسید توئی گریزگاه من
از سختی که مرا کرد گرفته است
ای شادی من خلاص کن مرا
از قبل کنندگان من فهم بتو
و بهم و تعلیم کنم ترا درین راه که
در آن راهی شوی مستقیم خواهی داشت
بر تو چشمان خود را انخواهید که باشید

همچون اسب و استر که آنها را
 عقل نیست بلکه ام و رسن کلهای
 آنها مضبوط ببند که نزد یک
 بتو نمی آید شلاقهای کنایه بسیار
 اما امید واران خدا را رحمت کرد و کرد
 شد و شتوید بجز او ند و خرم باشید
 ای نیکوکاران و فخر کنید ای همه
 درست دلان **فصل سنی و دوم**
 ۱۴۰ **یا خرم شتوید**

ای را استکاران بجزاوند صدیقان
ستایش می شاید اقرار کنند خداوند
بجنگ بر باب ده رودی تسبیح
گویند با و بسایند او را سرود نو
خوب تسبیح گویند او را بیانک زدن
زیرا که درستت کلام خداوند
و همه کارهای او با اعتبار
دوست میدارد رحمت و عدالت را
پر است زمین از رحمت خداوند

بگلام خداوند آسمانها قرار گرفته اند
 و بروج دهبان او همه قدرت آنها
 همچون درخک جمع میکند آبهای
 دریا را می نهد در کنجها محققا را برسد
 از خداوند همه زمین و از و برهم
 خورند همه ساکنان دایره زیرا که
 همان گفت و شدند همان فرمود
 و پیداشد خداوند پراکنده
 میکند مصاحبت های قوم را رد میکند

انديشه‌هاي گروه‌ها^۱ و رد ميکنند
مصلحت‌هاي^۲ سروران^۳ اما مصلحت
خداوند تا جاويد مينمايد^۴ انديشه‌ها
دل او تا اولاد و اولاد^۵
سعادتمند جماعتي که خداوند او
خدايي اوست^۶ کرد و يهي که آنرا
براي^۷ ملک خود برگزيده از آسمان
منظر کرد^۸ خداوند و بد همه اولاد
مردم از نشستن گاه آراسته

خود نکوست بر همه ساکنان زمین
 آنکه سپد اگر دیکیک دل ایشانرا
 آنکه می فهمد همه اعمالهای ایشان
 پادشاه نه بکثرت قدرت ستمی
 می یابد و رهایی نیاید جبار به سیاری
 قدرت خود دروغ کوست اسپ
 برای سلامتی بفرادانی قدرت خود
 خلاص نخواهد شد اینک نظر خداوند
 بر ترسکاران او و در آنانکه تکیه میکنند

بر رحمت او تار بائی دهد جان ایشان را
از مرک و در کرسنک ایشان را
پرورش دهد جان ما تحمل میکند
خداوند را زیرا که ممد و پناه
ماست زیرا که شاد شود دل ما
بدو و بنام پاک او امیدوار
بوده ایم باشد بر ما رحمت تو ای
خداوند چنانکه امیدوار شدیم بتو

فصل سی و سیوم داود

قا

را چون دگر کون ساخت روی
 خود را پیش ابی ملک و اورا که شد
 در وقت ستایش گویم خداوند را
 در همه وقت همیشه وصف او
 در دهن من بخداوند ستایش یابد
 جان من بشنوند حلیمان و شد
 باشند بزرگی و بید همراه من خداوند
 و بلند کنیم نام او را با اتفاق همه کرد
 طلب کردم خداوند را و مرا

اجابت نمود و از همه غمها مرار بائی داد
نزدیک او برسید و منور گردید
و روی شما شرمپار نخواهد شد
این فقره آواز داد و خداوند
آزاد شنید و از همه سختیهای او
او را خلاص کرد و فرشته خداوند
درون آید در گردن ترسندگان او
و ایشان را رهائی دهد و بپوشید
و به بیند که خداوند ملایم است

سعادتمند مردی که برو تکبیر
 میکند بترسید از خداوند
 ای همه پاکان او زیرا که کمی نیست
 بترسندگان او تو انکرا ان
 حاجتمند شدند و گرسنه
 گشتند اما طالبان خداوند
 در همه خوبه کاهش نیابند
 ای فرزندان بیایید از من بشنوید
 ترس خداوند بیا موزانم شما را

کسبت مردی که زندگانی را دوست
 میدارد و مسیحا بدید روزهای
 نیک باز دار زبان خود را
 از بدی باز آید و نیکی کن آشتی را
 طلب کن و دنبال او رو چشمان
 خداوند بر نیکان و گوشه های
 او بر دعای ایشان
 اما ترش روی خداوند
 بر بدی کسندگان

از بدی و نیکی دعا گویند

نام کلمه

ما کم کند از زمین یاد ایشانرا فریاد
 کردند را استکاران و خداوند شنید
 ایشانرا و از همه سحنهای ایشان
 ربائی داد ایشانرا نزد یکست
 خداوند بآنان که شکسته دل اند
 و عاجزان بدل را سلامتی دهد
 محنتهای نیکوکاران بسیار
 و از همه اینها ربائی دهد خداوند
 ایشانرا نگاه میدارد خداوند همه

استخوانهای ایشان از آنها کوفته نشود
مرک کنایه کاران قبیح و آنانکه که
نیکوکار را بد میخوانند و خطا میکنند
ربانی و بد خداوند جان بندگان
خود را و خطا کنند همه آنان که بد

پناه می برند **فصل سی و چهارم**

تسبیح ابن داود ^{۱۲} عدالت کن

ای خداوند بر بد کنندگان من کار را
کن با جنگ کنندگان من بیکر سلاهما

و سپه و برخیز برای امداد من
 بر نر شمشیر و در قید آر همه آنانرا
 که بدنبال من میگردند بگو جان مرا
 سلامتی تو منم شرمپا ر شوند
 و باز گردند طالبان جان من باز
 گردند معقب و شرمپا ر شوند
 آنانکه بدیها برای من می اندیشند
 باشند چون ریک پیش روی باد
 و فرشته خداوند به تنگ آرنده

ایشان را راه ایشان باشد تاریک
و لغزشگاه و فرشته خداوند دنبال
کنان ایشان زیرا که رایگان پنهان
کردند برای من تباهی کمند خود بی تقریب
برنج آوردند جان مرا برسد باو
کمندی که از آن خبر ندارد و بند که
آنها پنهان کرد بکیرد او را در
همان کمند بیفتد اما جان من
خرم شود بخداوند و نشاط گیرد

بر سلامتی دهند خود همه استخوان من
 خواهند گفت ای خداوند که مثل تو
 رهایی دهنده فقیر از دست قوی
 تران از مسکین و فقیر از غارت
 کنندگان او کوان بر خاستند
 آنچه ما که جز نداشتیم از من می
 پرسیدند باز میدادند بمن بدیها
 عوض نیکیهایی برای بجان من اما
 من هنگامی که مرا کوفتی میدادند

پلاس می پوشیدم بر و زه
عاجز میکردانیدم جان خود را و دعای
من خواهد گشت بسینه من همچون
از رقیق و همچو از برادر خود خوشی
میکرفتم مانند گریه کند و دلگیر
اینچنین عاجز می شدم و ضد من
مسرور شدند و جمع گشتند
شلاقها بر من بهم آمدند و نداشتیم
خراب شدند و پشیمان نگشتند

آرمودند مرا مسخر کے کردند
 بر من بتسخر خایند دندان خود بر من
 خداوند ایک نظر کنی باز در جان مرا
 از بدی ایشان یکانه مرا از شیران
 اقوام کنم ترا در جماعت کثیر در قوم
 بزرگ ستایش گویم ترا شد
 نشوند بر من آنان که عداوت
 می کنند مرا به بدی آنانکه مرا
 رایگان دشمن دارند و چشمک

می زنند زیرا که هر آینه بمن آشته
سخن میگردند و بختم زمین سخن
کنان حیلها می اندیشیدند
و فراخ کردند بر من دمان خود را
گفتند آوخ آوخ دیدند چشمان ما
دیدند ای خداوند خا موش مباحش
ای صاحب دور مشوا ز من برخیز
و توجه کن بعد الت من ای خدای
من و خداوند من بر دعوی من

داور ی کن موافق عدالت خود
 ای حسد او نذ خدای من و خوشحال
 نباشند بر من نکویند در دل خود
 آوخ آوخ جان مرا و بهم نکویند
 فرو بردیم او را شرمسار شوند
 و سیاه رو گردند همه که آنانکه بر
 رنجهای من مبارک میگویند سر ایکی
 پوشند و شرمپای آنانکه
 چیزهای کلان بر من میگویند شاد

شوند و خوشحال گردند آنانکه رستگاری
من میخوانند و آنانکه آسودگی بنده
میخوانند همیشه بگویند بلند شود
خداوند و زبان من تفکر کند
راستگاری ترا تمام روز ستایش ترا

فصل سی و پنجم با خبریها **و**

ع

بنده خداوند را گفت بد کردار
تا کنه کند در خود و ترس خدا نیست
پیش پشیمان او زیرا که دعا باز آید

کرد نظر او تا کتاه او یافته شود
 برای کینه سخنان دهان او بدی
 و دغا نخو است فمیدن تانیک
 کند تفکر کرد بدی را در خوابگاه خود
 بایستاد در همه راه نا خوب
 و بدی را بد نخو است خداوند
 در آسمان رحمت تو درستی تو تا
 ابر بار استکاری تو همچون کوههای خدا
 راههای تو ژرف بسیار ای خداوند

مردم و حیوانان را سلامتی خواهی
داد چقدر ای خدای بسیار کردی
رحمت خود را اما پسران مردم
در پناه پرهای تو تکیه کنند مست
خواهند شد از چوب خانه تو و به سیل
خوشی خود آتش مانی ایشان را
زیرا که پیش از چشمه حیات
و بنور توبه سپنم نور را بجش حمت
خود را بشناسند کان تو در استکاری

خود را با آنان که راست دل اند
نیاید بمن پای تکبر و دست کنایکار
نخسباند مرا ^{مها} نجا افتادند آنانکه
بدی میکنند ^{را} رانده شدند و نتوانستند

ایستاد ^{فصل سی و هشتم} ششم

همان ^{۱۹} داور را میخواه که حد
بری بر بدکاران و رشک مبر بر
بدی کنندگان زیرا که همچون
گیاه زود خشک شوند و همچون

تر باء کیا هم ازود بیفتند پناه گیر
بجداوند و نیکی کن و ساکن باش
بر زمین و بگری بد و لستهای آن
شاد باش بجداوند و دهد ترا خواهش
دل تو طنا هر کن بجداوند راه خود را
و امیدوار باش با او و همان کند
و راستکاری ترا همچون نور
خواهد بر آورد و حق ترا همچون نیم روز
مطیع باش بجداوند و دعا کن با او

حدمبر پر آنکه در زندیکه خود
 ترقی می یابد بر مردی که بی داد بها
 میکند از خشم بس کن و غصه را
 بگذارد حدمبر تا بداندیش شویم
 زیرا که آنان که بد می اندیشند
 جلا وطن میشوند اما تجمل کنندگان
 خداوند را همان میراث یابند
 زمین را و هنوز اندیکه و کنا همکار
 نیست کرد و جای او را طلب

کنی و نیابی اما حلیمان میراست
خواهند داشت زمین را و ذوق
یابند در کثرت صلح کنا همکار
تعقل میکند نیکو کار را و دندان خود
مینخاید بر ولسیکن خداوند تشنه کند
او را زیرا که می پسند که روز او
آید شمشیر بر آوردند خطا کاران
کمان خود را کشیدند تا برانند
مسکین و فقیر را تا برجه برجه کنند

درست دلانرا همیشه نشان در آید
 در دل ایشان و کمان ایشان
 شکسته شود بهتر است اندیکه
 برای راست کار از مبلغ بسیار
 کنا همکاران زیرا که بازوهای
 کنا همکاران کوفته آیند اما خداوند
 صادقانرا مضبوط میگرداند
 خداوند شناخت روزهای
 بی عیبان و میراثشان

تا جاوید باشد شتر مسار نشوند
در وقت بد و در روزهای گرسنگی
سیر کردند زیرا که کنا به کاران کم
شوند اما دشمنان خداوند همین که
عزت یافتند و افراخته شدند
چون دود در کاهش می افستند
قرض گیر دکن به کار و ادا نکند
اما صادق رحمت می آرد و میدهد
که آفرین کنندگان او میراث

یابند زمین را اما نفرین گویند کان
 او نیست شوند پیش حسد او ند
 قدمهای آدم راست شود و راه
 او را حوا بد چون پیفته شکسته نشود
 زیرا که حسد او ند زیر می نهد دست
 خود را جوان بودم و پر شدم
 و ندیدم صادق از دست داده را
 و هم نسل او را طالب نان تمام فر
 رحمت میکند و قرض میدهد

و نسل او با برکت خواهد شد
از بدی باز آید و نیکی کن و ساکن باش
تا روز کار روز کاران را زیرا که
خداوند دوست دارد عدالت را
و پاگان خود را نخواهد گذاشت
تا جاوید محفوظ خواهند شد ظالمان
مغذوب کردند و نسل بدکاران
نابود شود اما صادقان میراث
گیرند زمین را و ساکن خواهند شد

بران تار و زکار روز کاران
 و بان صادق تا مل کند حکمت را
 و زبان او حق خواهد گفت دین
 خدای او در دل او و قدسهای او
 از جان در آیند با مل نکر و کنا هکار
 راست کار را و طلب میکند
 پزمرده است ختن او را اما خداوند
 او را نمیکند ارد در دست او و محرم
 نخواهد کرد او را چون داور می شود

بر و امیدوار بخت او ند و نگاهدار راه
او را و ترا برافراز دتا زمین را بمیراث
کبری چون کن به کاران هلاک شوند
خواهی دید دیدیم بد کار را برافروخته
و بلند شده همچون سید و لنباً
و گذشته و اینک بنود و تفحص
کردم آنرا و جای او یافته شد
نگاه دار معصومیت را و اوصاف را
به بین زیرا که باقیهاست مروی صلح محمد را

اما ظالمان بیکبار یک بهم نیست
 میشوند باقیهای ظالمان تا بود
 کردند لیکن سلامت نیکان از
 خداوند و پناه دهند نشان
 در وقت سختی و امداد دهد خداوند
 به ایشان و ایشان را خلاص کند
 و او را باند ایشان را از کناهکاران
 ورسته کند ایشان را زیرا که
 پناه بردند برو **فصل سی و هفتم**

تسبیح داد و در یاد کردن در روز شنبه
 خداوند مرا بخشم خود سرزنش مکن
 و هم مرا بغضه خود تو پنج مکن زیرا که
 تیرهای تو نشستند در من و مضبوط
 کردی بر من دست خود را
 صحت نیست در گوشت من از روی
 خشم تو نیست صلح استخوان مرا
 از روی کناهای خود زیرا که
 کناهای من گذشتند از سر من

و همچون بار و زمین گران شدند
 بر من کننده شدند و فاسد
 گشتند جراحتهای من ار روی
 بی دانشی من بد روز شدم
 و کج شدم تا آخر تمام روز
 دلگیر در می آمدم زیرا که پر شد
 کرد بای من از بازیهها و در گوشت
 من صحت نیست ملوک شستم
 و حق شدم بغایت لغره می زدم

از آشوب دل خود ای صاحب
پیش تو همه آرزوی من و نالش
من از تو مخفی نیست دل من بر هم
خورده است گذاشت مرا طاقت
خود و روشنائی چشمان من
و همان در من نیست و دوستان
من و خویشان من صد من نزدیک
آمدند و ایستادند و آنانکه نزدیک
من بودند از دور ایستادند و زور

میکردند

میکرد اند آنا نکه طالب جان من بود
 و آنا نکه طلب میکرد و ندیدها برای من
 سبکیها می گفتند و مکرها
 تمام روز می اندیشیدند اما من
 همچون کر نمی شنیدم و همچون
 کنک دهن خود نمی کشادم
 و شدم همچون مرد ناشنونده
 و کسی که در دهان خود جوابها ندارد
 زیرا که بتوای حسد او ندا میدادتم

تو خواهی شنید مرا ای خداوند خدای
من زیرا که گفتم مبادا کاهی بشاد
شوند بر من دشمنان من و هنگامی
پایهای من می جبینند چیزهای
کلان بر من می گفتند زیرا که من
برای شلاقها آماده ام و همیشه
ورد من در نظر من زیرا که از گناه
خود خبر دهم و فکر من در شوم از جهت
گناه خود لیکن دشمنان من زنده اند

و مستقل شده اند بر من و بسیار
 شدند آنانکه به بدی مرا دشمن میدارند
 آنانکه بدی بعوض نیکی باز میدهند
 غیب میکردند بر من زیرا که به دنبال
 نیکی میرفتم مگذار مرا ای خداوند
 خدای من دور از من مشو توجه کن
 بامداد من ای خداوند خدای سلا

من فصل سی و هشتم با خراز
 از برای ایدی تون تسبیح داود

گفتم نگاه کنم راههای خود را تا خطا
نکنم بزبان خود **و** نهادم بد بان خود
نکابهای زبانی که گناهکار خلاف
من می ایستاد **و** کند شدم و حقیقت
گشتم **و** از تنگیها خاموشی گرفتم
و در دامن تازه شده است **و** گرم شد
دل من درون خود **و** دور تا من خود
آتش افروز **و** گفتم بزبان خود
روشن کن مرا ای خدا **و** ندعا بخت

من وعد در روزهای من چیست تا بدانم
 چه چیز باقیست بمن اینک ایام مرا
 بپمودنی ساختنی و هستی من همچون
 هیچ پیش تو اما تمام سبکی همه مرد
 زنده اما در صورت می که رد
 آدمی بلک بی تقریب برهم نخورد
 کج می کند و نمیداند که برای که
 جمع میکند آنرا و اکنون امیدوار
 من چه آیان خداوند و هستی من

پیش تست از همه کناههای من
مرا برهان مرا تسخیر پیش نادان
ساختی کنک شدم و دبان خود را
نکشادم چرا که تو کردی دور کن
از من آزارهای خود را از قدرت
دست تو من ضعیف شدم در
سرزنشها از جهت بدی به سرزنش
تو پسخ کردی آدم را و جان مرا
پزمرده کردی همچون عنکبوت

اما هرزه برهم میخورند همه مردم
 بشنوائی خداوند دعا و الحاح مرا
 و اشک مرا گوش کن خاموش
 مشو زیرا که من مسافر و غریب
 پیش تو همچون همه پدران ما
 بخش مرا تا خنک شوم پیش
 از آنکه بروم و پشته نخواهم بود

۱۲

فصل سی و نهم با خبر تسبیح همان داور

تحمّل کنان تحمل کردم خداوند را

و متوجه شد بمن و قبول کرد
و عای مرا و بر آورد مرا از چقر بد تو
و از کل درد و ایستایند پایهای مرا
بر سنگ و درست کرد قدمهای
مرا و در آورد در دایان من سرود
نو تسبیح بخدای خود بسیاران
بینند و ترسند و پناه برند بخداوند
خنگ مردی که نام خدا و تدا مید
اوست و نظر نکرد بکسیها

و دیوانه گیهار باطل بسیار چیزهای
 عجیب خود کردی ای خداوند
 خدای من و باندیشهای تو کیست
 نیست که مانند تو باشد خبر دادم
 و سخن کردم بسیار شدند زیاده
 از عدد فدا و قربان نخواستی
 اما کوششهای من کامل ساختی
 و ترسان جهت گناه هم
 نطلبیدی آن زمان گفتم انک

می آیم در کتاب نوشته شده است
از من که رضای ترا کنم خدای من
قبول کردم و دین تو را در میان
دل خود بشارت دادم از راست
کاری تو در جماعت کلان اینک
لبهای خود را منع نکنم ای خداوند
تو دانستی را استکاری ترا
مخفی نداشتم در دل خود راستی ترا
و سلامتی ترا گفتم پنهان نکردم

رحمت ترا و راستی ترا از جماعت
 بسیار اما تو ای خداوند رحمتی
 خود را از من دور مکن رحمت تو
 و راستی تو همیشه مرا دوستگیری
 کردند زیرا که قبل کردند مرا بدینا
 که بعد دینی آیند در گرفتند مرا
 گناههای خود و نتوانستم که بینم
 بسیار شدند بر مویهای سرمه
 و دل من مرا گذاشت خوش آید

ترا ای خداوند که مرا بر بانی خداوند
برای مدد دادن من نظر کن **ش**مسار
شوند و خجالت کشند بهم **آ**نا **ن**که
تفحص میکنند جان مرا تا **آ** **ن**را
بگیرند **ب**از گردند بعقب خود و **ش**مسار
شوند **آ**نا **ن**که مرا بدیها میخوانند **ب**یرند
در حال برهمزدن خود را **آ**نا **ن**که
میگویند **ب**ن آو **خ** آو **خ** **ش**اد
شوند و خرمی یابند بر تو همه طالبان

تو و آنا که دوست میدارند
 سلامتی ترا همیشه بگویند بزرگ
 شوخه او ندانند اما من که ایم و فقیر
 خداوند غمخوار منست محمد من و پناه
 من توئی خدای من درنگ نکن

۴۳

فصل چهل و نهم با آخر تسبیح همان داود را

سعادتمند مردی که در می یابد
 بر مفلس و فقیر در روز بد خداوند
 او را ربانی خواهد خداوند نگاه

بدار داورا و زنده کند اورا
و سعادتمند سازدش در زمین
و سپه داورا یگان دشمنان او
خداوند اورا یاری دهد بر بستر
خواب در داورا و تمام بستر اورا
گردانیدی در پیماری او من گفتم
ای خداوند رحمت کن بر من شفا
ده جان مرا زیرا که گناه کرده ام بتو
دشمنان من گفته بدیهای بمن

یک ببرد و کم شود نام او و اگر
 در می آمد تا بیند پیودها میگفت
 دل او جمع کرد بدی برای خود
 بیرون میرفت و بهمان تقریب
 میگفت همه دشمنان من خلاف
 من با هستی میگفتند صد من می آیند
 بدیها برای من سخن بد قرار
 کرده اند خلاف من آیا آنکه
 خواب میکند کوشش نماید که

برخیز و اینک مرد آتش تن که
برو اعتماد کردم آنکه نانهایی من
میخورد کلام ساخت بر من از پای
انداختگی را لیس کن ای خداوند تو
رحمت کن بر من و باز زنده کن مرا
و باز دهم بایشان درین دریافتم
که مرا خواسته که دشمن من بر من
خوشحال نخواهد شد اما مرا جهت
معصومیت دستگیر شدی و برقرار

نهادی مرا در نظر تو تا جاوید مبارک
 خداوند ای خدای اسرائیل
 اصل و تبار و زکاران بشود و بشود

است

فصل چهل و یکم با حشر

عقل برای پسران کوب چنانچه
 آهوی در آرزو دارد و چشمهای آبهامین
 طور جان من آرزو دارد بتو ای خدا
 تشنه شد جان من بخدای قوی
 زنده ای که بیایم و حاضر شوم پیش تو

خدا اشکهای من برای من نماند
بودند در روز و شب چون مرا
هر روز گفته میشود کجاست خدای
تو ازینها یاد کردم و ریختم در خود
جان خود را زیرا که بگذرم بجای ششگاه
عجیب تا خانه خدا در آواز شادی
و ستایش آواز خورنده چرا دلگیری
ای جانمن و چرا مرا برهم میزنی
امید دار باش بخدا که هنوز اقرار

کنم او سلامتی دهنده روی من
 و خدای من برای خود جان من
 بر هم خورد بنا برین یاد کنم ترا از
 زمین هر دو نوا و هر موینه از کوه
 خورد و عمیق عمیق را می طلبد در آواز
 دروازه های تو همه بلند میای تو و همایا
 تو بر من که شتند خداوند فرمود
 در روز رحمت خود را و در شب
 سرود خود را پیش من دعا بخدای

زند کای من بگویم بخدا و سیکر مینی
چرا فرا موشن شدی از من و چرا
دلگیر میکردم هسکایه که رنج
میرساند مرا دشمن هسکایه
که استخوانهای من شکسته میشوند
تسخیر کردند بر من دشمنان من که
مرا به تنگ می آورند هسکایه که
میکویند بمن همه روز کجاست خدای
تو چرا دلگیری ای جان من و چرا

مرا بر هم میزنی امیدوار باش بخدا
زیرا که هنوز اقرار کنم اورا سلامتی

روی من و خدای من **فضل چهل**

۴۴

۴۴

و دوم تسبیح داود داوری

کن بر من ای خدا و دعوه مرا تمیز
کن از قوم ناپاک از مرد بد و دغا
باز برهان مرا زیرا که توئی خدای قدرت
من چو مرا پرتاب کردی و چو را
دلیکیر میکردم هینکامی که مرا رنج

میساند و دشمن بفرست نور خود را
و راستی خود را بهمانها قرار نماید
کردند و آوردند بکوه مقدس تو
و بهشتگاههای تو و در آیم بمنج
خدا بخدا که خوشحالی میدید بگوای
من اقرار کنم ترا بچنگ ای خدا
خدا ای من چرا دلگیری ای جان من
و چرا مرا برهم میزنی امیدوار بخدا
باش زیرا که هنوز اقرار کنم اورا

سلامتی دهند و روی من و خدای

من فصل چهل و سیوم با آخر

۳۴

جهت پیران گری برای عقل

خدا یا بگوشت‌های خود شنیده ایم

پیران ما خبر دادند بما از کاری که

کرده در روزهای ایشان و در روزگار

قدیم دست تو قومه را پراکنده کرد

و ایشان را نشاندی برنج آوردی

قومه و ایشان را را ندی که نه بشمیر

خود زمین را بتصرف آوردند و باز
ایشان ایشانرا سلامتی نداد بلکه
راست تو و باروی تو و نوروی تو
زیرا که خشنود شدی از ایشان
توئی پادشاه من و خدای من که
میفرستی سلامتی ما برای یعقوب
بتو دشمنان خود را می پرانم بشاخ
و بنام تو حقیق خواهم داشت
بر ما برمیخیزند که نه بر کمان خود تکیه کنیم

و شمشیر من مرا را با منی نخواهد داد در پاهای
 وادی ما را آزار رسانندگان ما
 و بدخواهان مرا شرمسار کردی و خدا
 ستایش یا بیستم تمام روز و بنام تو
 اقرار کنیم تا روز کاران اما اکنون
 مرا رد کردی و خجل گردانیدی و نخواهی
 برآمد خدا در قدرتهای ما دور کردی
 مرا بعقب و عقب دشمنان ما و آنانکه مرا
 بد میخواستند تا راج میگردند برای خود

دادی مرا همچون کوسپندان خوردنی
و ما را در قومها پراکنده کردی فروختی
گروه خود را بی بها و کثرت نبود
در خرید و فروخت ایشان مرا نهادی
حقارت برای همسایگان خود سخن
و استزای آنان که در گرد ما هستند
نهادی مرا مثل بقومها جنبش سر
در گروهها تمام روز شرم من مقابل
مست و شرم روی من مرا

بپوشید از آواز تسخر کنند و بد
 گویند از روی دشمن و تعاقب
 کنند این همه آمدند بر ما و از تو
 فراموش نکردیم و بد نکردیم در وصیت تو
 و دل ما دور نرفت جانب عقب و مایل
 کردی راههای مرا از راه خود زیرا که
 حقیر کرد ایندی مرا در رنج گاه و پوشید
 مرا سایه مرک اگر فراموش کردیم
 نام حسدای ما و اگر گستره ایندی

دستهای خود را بکذا ای پیکانه
آیا خدا تفحص نکند این چیزها را
زیرا که او میداند پوشیدگیهای
دل زیرا که جهت تو کشته میشویم
تمام روز بیدار شده شدیم همچون
کوسپندان کشتنی برخیز چرا خواب
میکنی ای خداوند برخیز و تا آخر
رو نکنی چرا روی خود را میکردی
فراموش میکنی مغفله ما را و آزار

مارا ازیرا که فرو و آمد بخاک جان من
 بهریش چسبیده شکم من بزمین
 برخیز ای حسد او ندیاری ده مارا
 و رها می ده مرا جهت نام خویش

فصل پنجم و چهارم با خرمیت

ا تا که بدل کرده میشوند پیران
 گوی برای عقل تسبیح حبت غریز
 آروغ کرد دل من سخن خوب
 میگویم کارهای خود به بادشاه

زبان من کلام کاتب که به تیزی میگوید
خوش طلعت بر فرزندان مردم
ریخته شده است نمک در لبهای تو
بنا برین برکت داده است خدا
بتو تاجا وید به بند شمشیر خود بران
خویش ای قوی ترین بشکل تو و بحسن تو
مستوجه شود بخوبی برو و بادشاهی
کن جهت راستی و حلم و دادگری
و دست راست تو ترا میبرد

بروش عجیب تیرهای تو سیز
 قومها در زیر تو بیفتند به دلهای
 دشمنان بادشاه تخت توای
 خدا تا روز کار روز کاران چوب
 درسته چوب بادشاهی تو دوست
 داشته راست کاریرا و دشمن
 داشته بدی را بنامین خدا
 خدای تو ترا مالید بروغن خوشحالی
 پشته از رفیقان تو غود و قوطه

و کاسیه از جامه های تو از خانه های
عاجین که ازینها شد و کردانیدند
ترا دختران بادشاهان در عزت
تو استاد ملک بدست راست تو
با جامه زرینت کرده بکونا
کونی بشنوائی دختر و بین و مایل
کن کوشش خود را و فراموش
کن کرده خود را و خانه پدر خود
و آرزو کنند بادشاه حسن ترا

زیرا که بهمانست خداوند خدای تو
 و پرستش کنند او را و دختران
 تیر و به پیشکشها روی ترا الحاح
 کنند جمع تو نکران قوم بهر زکوارى
 دختر بادشاه از اندرون
 به لبلو بها زرین گرد شده بکونا گونا
 آورده شوند بیادشاه دختران
 عقب آن خویشان او آورده شوند
 آورده شوند نجوشتی و خرمی آورده شوند

سپیکل بادشاه عوض پدران تو ترا بید
شدند فرزندان ایشان سازید
سروران بر همه زمین یاد کنند
از نام تو در همه اولاد و اولاد بنابرین
قومها ترا اقرار کنند تا جاوید و تار و روز
روز کاران **فصل چهل و پنجم** با خبر برای
پسران گری تسبیح جبهت مخفیها
ای خدای ما پناه و قدرت مدد و یاریها
که مرا بغایت دریافته اند بنابرین

۴۴

نخواستیم ترسید چون زمین برهم خورده
 باشد و کوهها نقل کرده شوند بدل دریا
 آواز کردند و برهم خوردند آبهای آنها
 برهم خوردند کوهها بقدرت او
 تنزی دریا شادی میدادند خدا را
 پاک گردانید اعلیٰ علیین مسکن گاه
 خود را خدا در میان آن نخواست بد جنبید
 امداد دهد او را خدا بامداد پیکه
 برهم خوردند قومها و ختم شدند

ملکها آواز خود داد بجنبش آمد زمین
خداوند قدرتها با ما دستگیر ما خدای
طریق یعقوب بیایید و به پند کارهای
خداوند که آنها را نهاد عجایبات
بر زمین بر طرف کنند جنگها
تا اقصای زمین کی نرا شکند
واسلحه را پاره کند و سپر با بسوزد
بآتش از شعل فارغ شوید و به پند
که منم خدا افراخته شوم در قوما بلند

سنوم در زمین خداوند قدرتها
با ما دستگیر ما ضای یعقوب **فصل هفتم**

و هشتم با خبر جنت **فرزند** **شما**

کریه **تسبیح** ای قومها دستک

زیند خوشی یا غایت بجزا در آواز

شادی زرا که خداوند اعلیٰ ترین

سهمناک باد شاه بزرگ بر همه زمین

زیر دست کرد و مهر را برای ما

و قومها زیر پاهای ما بر کنیز برای ما

ملک خود را حسن یعقوب که آنرا
دوست داشت بالا رفت خدا
بشادی و خداوند با و از نیر تسبیح گوید
بندای مالتسبیح گوید تسبیح گوید ببادشاه
مالتسبیح گوید زیرا که خدا بادشاه
تمام زمین تسبیح گوید دانا یا نه پادشاه
کند خدا بر قومها خدا می نشیند بر کرسی
مقدس خود شریفان قومها جمع شدند
با خدای ابراهیم زیرا که معبودهای

قوی زمین بغایت بلند شدند **فصل**

پہل و ہفتم پانچ سو اسی پتہ ان

کرم روز و دوشنبه

بزرگ خداست و نی بغایت در نزد خدا

مادر کوه مقدس او بنیاد کرده میشود

شمال شهر بادشاہ بزرگ

خدا در خانه ها و شناخته آید چون

آنرا قبول کنند زیرا که اینک بادشاهان

This image shows a close-up of a blank, aged, cream-colored page from a manuscript. A prominent red horizontal line runs across the top of the page, likely a part of the original text or a decorative border. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and faint smudges, characteristic of old parchment or paper.

زمین جمع شدند بیکانگی بهم آمدند فغانها
نکران بتعجب آمدند برهم خوردند
بهم جنبیدند ایشانرا لرزش گرفت
همانجا در دها همچون از زاینده
ببادتند بشکنی جهازهای ترسیس چنانچه
شنیده ایم اینچنین دیدیم در شهر
خداوند قدرتها در شهر خدای ما
خدا بنیاد کرد آزار تا جاوید خدایا
گرفتیم رحمت ترا در میان بیگل تو

موافق نام تو ای خدا چنین نیز
 ستایش تو در حد و دزمین دست
 تو پرست از راکتکاری شاد
 شود کوه صیون و شادی
 نمایند دختران یهودا جهت
 حکمهای تو ای خداوند کرد
 گیرد صیون را و در آغوشش
 کشید آنرا خبر دهید در بر جهای
 او بنمید و لهای خود در قدرت

آن قسمت کنید خانه های آنرا
تا خبر دهید با ولاد و دیگر زیرا که
اینجا است خدا خدای ماما جاوید
و تار و زکار روز کاران همان دایره
خواهد کرد بر ماما تار و زکار با **فصل**

چهل و هشتم ^{۴۸} **بآخِر بفرزندان**

کریب **تسبیح**

بشنوید این چیزهای همه قوسها
کوشش کنید ای همه آنان که سکونت

۴۸

دارند در دایره و هم زمینان
 و پسران مردم یکجا بهم توانگر و مسکین
 و هان من دانش گوید و فکر دن من
 حکمت مایل کنم بمش کوش خود را
 بکشایم بچنگ حدیث خود را
 چو اثر سم در روز بدگناه پاشنه
 من کرد کیر دمر آفتانکه تکیه دارند
 بر قدرت خود و بکثرت دولتهای
 خود لاف می زنند برادر را بر ماست

منید هر با سبی دهد آدم نخواهد داد
بخدا تلافی خود و بهای خلاصی جان خود
و محنت پسند تا جاوید و برید هنوز
تا آخر نخواهد دید مرک را چون پسند
و انایان که می میرند و هم نادان و جاهل
نا بود میشوند و گذارند به پیکانگان
منمتهای خود و قبرهای ایشان
خانه ایشان تا جاوید کشگاه ایشان تا ابد
و اولاد طلبیدند نامهای خود در زمینهای

خود و آدم چون بغزت بودند نمید
 منسوب کرده شده است بجوایان
 نادان و مثل ایشان گشت این راه
 ایشان سنگ راه بایشان و بعد از آن
 بدان خود بسند کنند همچون کوسپندان
 در دوزخ نهاده شده اند مرک
 ایشان را خواهد چرید و صاحبی کنند
 برایشان نیکان و ربا مداد
 و امداد ایشان گمزه شود در دوزخ

از بزرگ ایشان اما خدای را بانی دهد
جان مرا از دست و دوزخ چون مرا
در گرفته باشد متهم چون آدمی
و ولتمند شده باشد و چون بزرگ
خانه او کمال یابد زیرا که چون بمیرد
همه را بخوابد گرفت و با او نخواهد
فرز رفت بزرگ او زیرا که جان او
در زندیک او ستایش یابد اقرار
کنند ترا چون با و نیک کرده باشی

در آید تا او را د پدران خود تماجا وید
 نوز را کخو ابد دید آدم چون بعزت
 بود نفسمید مانند حیوانان نادان
 شده است و مثل آنها گشته است

۱۲۲

فصل چهل و نهم تسبیح آصف

خدای خدایان حسداوند سخن کرده است
 وزمین را طلبید از مشرق تا مغرب
 از صیون صورت حسن او خدا آشکار آید
 خدای ما و خاموشی نکند آتش در نظر او

افروخته شود و در کرد او طوفان
سخت طلبید آسمان را از بلندی از بلندی
و زمین را تا تمیز کند گروه خود را گرد آید
برای او پاکان او را که ترتیب
می دهند وصیت او را بر قربانیها
و خبر دهند آسمانها از دادگری او
زیرا که خدا عادلست بشنوای گروه
من و سخن کنم ای اسرائیل و کواهی
و هم ترا خدای خدا تو منم نه در ذبحهای تو

ترا تو پنج کنم قربانهای تو در نظر من اند
 همیشه نیکم از خانه تو کوسها و نه
 بزها از رمهای تو زیرا که از من اند
 همه حشیان پیشها جانوران در
 کوستان و کاوها شناختم همه
 طایران آسمانرا و خوب صحرا بمن
 است اگر کرسنه باشم بتو نکویم
 زیرا که از منست دایره زمین و پری
 او را یا بخورم گوشتهای کاوان را

یا خون بزبان بیاشامم بگذران بجزاوند
قربان ستایش و باز ده باغی علیین
نذرهای خود و مرا بخوان در روز سختی
رهای دهم ترا و مرا عزت دهم
اما کنایه کار را گفت خدا چو تو وصف
میکنی رستکاریهایی مرا و میگری
وصیت مرا بدان خود لیکن تو دشمن
داشتی تعلیم را و بهیست انداخته
سخنان مرا اگر دزد را میدیدی با او

می دویدی و باز نا کاران نصیب خود
 می نهادی و بان تو مالا مال بود
 از بدی و زبان تو دغا بار اترتیب
 می نهاد و نشسته خلاف برادر خود
 سخن میکردی و خلاف پدر
 مادر خود سنگ در راه می نهادی
 این کارها کردی و خاموش شدم
 می پنداشتی ای بدکار که مثل تو بشوم
 تو بیج گفتم ترا و بنهم مقابله تو روی ترا

بفهمید این چیز با ای آنا که فراموش
میکنید خدا را که مبادا بر باید و نباشد
کسی که خلاصی دهد قربان ستایش
مرا عزت دهد و آنجا راه که در آن
بنمایم او را سلامتی خدا را

فصل پنجم با آخر تسبیح داود و منکاب
که پیش او آمدستان پیغمبر وقتی که در آنجا

بیخواب برین ای خدا موافق رحمت
بزرگ خویش و موافق کثرت

ترجم تو عفو کنی بدی مرا بیشتر بشوی مرا
 از بدی خود و مرا از کنا خود پاک
 کن زیرا که من شر خود را می شناسم
 و کناه من همیشه مقابل منست بتو
 تنها کناه کردم و بدی در پیش تو
 بعمل آوردم تا راستکار گردی
 در سخنان خود و غالب شوی چون
 داور بر تو میشود زیرا که اینک
 با کناها در شکم وجود گرفتیم و با کناها

پیدا کرد مرا مادر من زیرا که اینک
راسته را دوست داشتی، چهره‌ها
نه یقین و محقق داشت تو مرا ظاهراً هرگز ندانیدی
خواهی باشی مرا بجز زنگوش و پاک
باشم خواهی شست مرا و از برف
سفید تر باشم بکوش من خوشحالی
و خرمی خواهی داد و استخوان در مانده
خرم شوند بگردان روی خود را از
کناهما من و همه بدیهام را حک کن دل پاک

بیا فرین در من ای خدای روح
 درست تازه کن در درون من
 میفکس مرا از روی خود و روح پاک
 خود را از من باز مدار بازده بمن
 خوشی یا سلامتی ترا و مرا مضبوط
 کن بروح بزرگ بدانرا بیا موزانم
 راههای ترا و بدان بتو خواهم
 باز گشت بر بان مرا از خونها
 ای خدای سلامتی من

وزبان من بخوشی گوید را سکاریه
ترا خداوند گشت ده کن لبهای ما را
و دهان من خبر دهد و صف ترا
زیرا که اگر ز بخت میخواستی هر آینه
میدادم قربانیها را خوش
نخواهی کرد و فرج بخدای روی
شکسته دل کو فتناک و عاجز را
ای خدا خوار نخواهی داشت
خداوند اگر یمانه بکن بصیون بخوانش

نیک تو تا تخمیر یابد حصارهای اورشلیم
 نگاه قبول خواست کرد
 و نج راستکار پیرا بدیها و قربانها
 در آن وقت نهند بر مذبح تو
 کوبها **فصل پنجم** **و یکم**
بآخر عقل داود چون دویک
 اید و مین آمد و خبر داد بساؤل
 و گفت آمد داود بخانه اکی ملک
 چه فخر میکند از بدی تو که

سج

قادری در گناه تمام روز تسلیم را
اندیشید زبان تو همچون اسره
تیز و غا کردی دوست داشته
بدی را بر رحمت بدی را پیشته
از گفتن حق دوست داشتی همه
سخنان به افکنند یک زبان و غا کو
بنا برین چند اصناف
کنند ترا تا آخر بر کنند ترا
و از شستن کاه تو بر اندازد

و پینج ترا از زمین زندگان صادقان
 پینند و ترسند و بر و خشنند
 و گویند **اینک آدمی که خدا را**
ممد خود ننهاد و بلکه تکیه کرد بر کثرت
 و ولستهای خود و غالب شد در سبکی
 خود اما من همچون درخت زیتون
 بارور در خانه **خدا** تکیه کرده ام بر رحمت
 خدا تا جاوید و تار و زکار روزگار
 اقرار کنم ترا تا جاوید که **کودب**

و انتظار کشم نام ترا زیرا که خوشبخت

در نظر پاک تو **فصل پنجاه و دوم**

بآخر حجت امانک دریافت دادن

۵۴

گفت نادان در دل خود نیست

خدا **افاس** شدند و مکر و هشتند

بکنایه **نیت** کسی که نیکی بکنند

خدا از آسمان نظر انداخت

بر فرزندان مردم تا ببیند اگر هست

فهمند و یا طالب **خدا** همه گنج شدند

بهم هیچ کاره گشتند نیت کیسه که نیکی
 کنند نیت تا یک فردا یاد در نیا بند
 همه آنان که بدی میکنند آنانکه
 گروه مرا همچون لقمه نان فرومی بند
 خدا را نه طلبیدند آنجا لرزیدند
 از ترس که ترس نبود زیرا که
 خدا ضایع کرد استخوان آنانکه
 بر دم خویش آمد میکنند
 شرم را شدند زیرا که خدا

حقیر داشت ای شاه که دهد از
صیون سلامتی با سر ایل چون باز
کردانده باشد خدا کرده خود
خوشحال شود یعقوب و خرم کرد
اسرائیل **فصل پنجاه و سیوم با آخر**

۶۴

در پشته عقل داد چون مردم دی پس
می آمدند و میگفتند بول
آیا داد و مخفی نیست پیش ما
ای خدا مرا برهان بنام خود و بقدرت

۶۵

۶۶

خود بر من داوری کن ای خدا
 بشنود عا^د مرا کوشش کن
 سخنان دهان مرا زیرا که پیکانگان
 ضد من برخاستند و قادران جستند
 جان مرا و خدا در پیش نظر خود
 ننهادند اینک خدایاری دهد من و خداوند
 دستگیر جان من است و در کن
 بدیها بد شنان من و برستی خود
 نابود کن ایشان را بطوع و رغبت

فج گسشم بتو و اقرار کنم نام ترا
ای خداوند زیر که خوبست زیر که
از همه سختی مرا بر آور دی و دشمنان

خوار داشت چشم من **فصل پنجاه**

و چهارم با خرد در پیشها عقل داد

۵۴

بشنوای خدا دعای مرا و قیامدار
الحاح مرا توجه غایب من و بشنو
مرا دلیک شد در استعمال خود
و بر هم خوردم از آواز دشمن و از سختی

کنن هکار زیرا که افتادند بمن بدیها
 و بغضه کران بودند بمن دل من
 بر هم شدست در من و پیم مرک
 افتاد بر من ترس و لرز آمد بر من
 و تار یکیهام را پوشیدند و گفتم که دهد
 مرا پر با همچون از کبوتر و به پر م
 و آسایش گیرم اینک گریزان
 دور شدم و منزل گرفتم در تنهایی
 منتظر بودم از کیسه که مرا راهی داد

از کم همی جان و از طوفان بیفکن
ای خداوند منقسم کن ز بانهای
ایش را زیرا که دیدم بدی و مخالفت
در شهر روز و شب بدی بردیوار
او کرد کیر دآنها و رنج در میان او
و ظلم و کم نبود در بازارهای آن سود
و دغا که اگر دشمن من نفرین میکند
بر من هر آینه بر می داشتیم و اگر آنکه
با من کیسه دارد بر من چیزهای

کلان میگفتی **ش**اید که از و خود را
 پنهان میکردم **ا**ما تو ای مردیکانه
 رهنمای من و آشنای من که همراه
 من طعامهای شیرین می گرفتی
 در خانه خدا با اتفاق رفته بودیم **ب**یاید
 مرک برایشان **و** زنده بد و زنج
 فرو روند **ز**یرا که بدیها در خانهای
 ایشان **و** در میان ایشان **ا**ما من
 بجزا نغره کردم **و** خداوند مرا برساند

شام و بامداد و نیم روز خبر دهم
و آگاه سازم و آواز مرا بشنود
رهایمی و ده جان مرا بصلح از آتاکه
بمن نزدیک می آیند زیرا که در میان
بسیاران پیش من می بودند خواهد شنید
و حقیق خواهد کرد ایشانرا خدا آنکه
پیش از روزگار باست که نیست
با ایشان مبادله و از خدا نترسیدند
در از کرد دست خود را در باز و اود

آلوده کرده کردند وصیت او را منقسم شدند
 از غضب روی او و نزدیک
 آمد دل او نرم شد و سخنان او
 به نسبت روغن و آن تیر پرتابی اند
 بیند غم خود را بر حسد او و ند
 و همان ترا پرورش دید بمرود او و کر
 هرگز پنهان قرار نمی داد اما تو ای
 خدای خواهی انداخت ایثار
 بچاه هلاکت مردان خویش و دغا باز آن

به نصف کجواهند رسايند روزهاي
خود را اما من بر تو تکیه کنم اي خداوند

فصل پنجاه و پنجم باخرجهت کردی

که از پاگان دود شده است بدو

در نوشتن عنوان وقتی که او الفس

درجهت گرفتند بخشای برن ای

خدا زیرا که آدمی مرا پایمال کرده است

تمام روز جنگ کنان مرا رنجانید

پایمال ساختند مرا دشمنان من

۵۱

تمام روز

تمام روز را زیر
 بسیار آن جنک
 می کنند خدمت
 از بلندای روز
 خواهم ترسید اما من بر تو تکیه کنم
 بخداستایش گوئیم سخنان خود را
 بخدا تکیه کردم نترسم که چه کند من
 گوشت تمام روز سخنان مرا
 نفخین می گفتند خدمت اندیشه های

ایشان برای بدی سکونت گیرند
و پنهان کنند همان نگاه کنند
پاشنه مرا چنانچه تحمل کردند جان مرا
جهت بهیچ راهی خواهی کرد ایشان را
مبغض بشکن قوه را احسن ایا
آگاه است ختم ترا از حال خود نماید
اشکهای من در نظر خویش آچنانکه
در وعده تو آن هنگام دشمنان من
عقب خواهند گشت در هر روز

که از تو در خواسته باشم اینک دانستم
 که تو خدای مینی بجداستایش کنم
 سخن را بجداوند آفرین کنم کلام را
 بجدا تکیه آوردم نترسم که چه کند
 بمن آدمی در من اندای خدا آرزو
 تو که آنها را باز دهم ستایشها رب تو
 زیرا که خلاص کردی جان مرا
 از مرگ و پایهای مرا از افتادن
 تا پسند آیم خدا را در نور زندگان

فصل پنجاه و ششم باخو پراکنده

مکن داود را در نوشتن عنوان

وقتی که از روی ساول به غاری

می گریخت خدا یا ییجشای بر من

رحمت کن بر من زیرا که بر تو اعتماد

دارد جان من در سایه پرهای تو

امید وار باشم تا بدی بگذرد و غم

ز غم بخدای بلندترین بخدا که مرا

نیکی کرده است فرستاد از آسمان

سک

در پای

و رهائی داد مرا، حقیر ساخت
 پامال کنندگان مرا فرستاد خدا
 رحمت و راستی خود را و رها نید
 جان مرا از میان پسران شیران
 خوابیدم پریش ^ن فرزند آن مردم
 دندان ایشان سلاهما و تیرها
 و زبان ایشان شمشیر ^ن تیز
 افراخته شوای خدا بر آسمانها
 و بر همه زمین برزگوار ^ن تو

مستعد گردند کمند برای پایهای من
و کج گردند جان مرا پیش روی من
چهره کنند و دوران افتادند آماده
دل من ای خدای آماده دل من
برایم و تسبیح گویم برخیز ای بزرگوار
من برخیز ای بر بطن و چنگ برخیزم
سمیحه اقرار کنم بتو ای خداوند
در کرد و همها و تسبیح گویم ترا در قوما
زیرا که کلان شده است تا آسمان

رحمت تو و راستی تو تا ابراهیم
 افزا حنّه شو خدا یا بر آسمان و بر تمام
 زمین بر رکواری تو **فصل پنجاه**
و هجدهم با خبر پراکنده مکن
 داود را در نوشتن عنوان
 هر آینه اگر بحقیقت داد گری میگوید
 بر حق داوری کنی ای پسران
 مردم زیرا که در دل بدیهای کنی
 در زمین دستهای شما ترتیب

میدهند بظلمها پیکانه شدند
کشتن هکاران از زبدان غلط
خوردند از شکم باطلها گفتند غصه ایشان
مانند مار مانند افغی ناشنوا و بند
کشنده گوش خود را آنکه نشنود
آواز آفتون خوانان و معزیم عزیمت
خوان بدانش خدا بشکند دندان
ایشان در دمان همان دندان
شیران را بشکند خداوند بهیچ آیند

همچون آب فرو روند گمان خود را
 کشید تا زبون شوند همچون موم رونده
 گرفته شوند بر آتش افته
 و آفتاب را ندیدند پیش از آنکه
 بفهمند خارهای شما مغیلان را
 همچو زندگان در چشم فرو برد
 ایشان را با شد صادق
 چون مکافات چسبند و گستان خود را
 بشوید در خون کناهکار و گوید آدمی

هر آینه اگر شمره است صادق را

هر آینه خداست داور یکننده

ایشان در زمین **فصل پنجاه و هشتم**

باخر پراکنده مکن بد او و در نوشتن

عنوان و قتی که **کس اول فرستاد** ۵۵

و نگاهد است خانه او را تا او را

بکش بر همان مرا ای حسد ای من

و خلاصی ده مرا از آفتان که ضد من

بر میخیزند بر همان مرا از بدی کنندگان

و از مردان خوین خلاص کن مرا
 زیرا که اینک جان مرا گرفتند
 جمله کردند و رمندان بر من خداوند
 نه گناه من و هم نه خطای من بیکناه
 و دیدم و راست رفتم بر خیر
 با استقبال من و به بین و تو ای خداوند
 خدای قدرتها خدای اسرار
 متوجه شو بملاقات کردن همه
 که و هر از رحمت مکن همه آنها را که

بدی میکند باز گشت کنند در شام
و کمر سنگ کشند همچون سگان و کرد
شهر بگردند اینک بزبان خود
گویند و شمشیر در لبهای ایشان
زیرا که که شنید و تو ای خداوند
خنده کنی بر ایشان بهیچ آوری
همه قومان را قدرت خود را برای
تو نکاه کنم چرا که توئی خدا و تکیه من
خدا ای من رحم او سبقت خواهد کرد

مرا خدا مرا خواهد نمود بر دشمنان خود
 مکش ایش را تا کاهی فراموش
 نکنند کرده مرا پراکنده کن ایش را
 بقدرت خویش و فرود بر ایش را
 ای خداوند پناه من خطای دهان
 ایشان سخن لبهای همان و گرفتار
 آیند بتکبر خود و از سوکتند و از
 دروغ خبر داده شوند در خرابی
 در غضب خرابی و نیست شوند

دوانند که خدا صاحبی کند بر یعقوب
و بجد و دیر زمین باز گشت گسند
در شام و کوسه گشتند همچون
سکان و کردشهر بگردند همان
پراکنده شوند برای خور و دن
و اگر سیه نگر دند شکایت گفتند اما
من سر و دگویم زور مندی ترا
و برانگیزم بامداد رحمت ترا زیرا که
دستگیر من شدی و پناه من در روز

سختی من ای محمد من بتو ستایش
 گویم زیرا که تو بی خدا دستگیر من
 خدای من رحمت من **فصل پنجاه و نهم**
 با حق جبهه آنا نکه و کر کون شوند
 در نوشتن عنوان بهمان داود
 برای تسلیم وقتی که بسجده میسو
 پتامیه شام را و سبل را و یو اب را
 بازگشت و زداید و میراد رسیدن سلیم
 و دوازده را ر خدایا مرا اندی

و خراب کردی مرا غصه شدی و حمت
کردی بر ما جنبانیدی زمین را
و آنرا بر هم خوراندی شفا ده سستیها
او را زیرا که جنبید نمودی بگروه خود
سخنهایت را خوراندی مرا بشراب
ملا مت دادی به تو سنده کان
تو اشارت تا بگریزند از روی
کمان تا عزیزان تو را شوند خلاص
کن بدست راست خود و بشو مرا

خدا گفته است در جای پاک خود
 نشاء شوم و قسمت کنم سیکم را
 و میان خیمها به پیمایم از من است
 کلا دو از منت مناسیس
 و آفرین زور سر من جوده بادشاه
 من مو اب دیک امید من
 تماید و میه در از کشم بایزار
 خود را پیکانگان زیر دست من آید
 مرا که برد در شهر محکم که برد مرا تا

ایده و میه ایانه توای حسد که مرا
رد کرده بودی و خدا نه برائی در قدریها
مرا یاری ده از سختی زیرا که سلامتی
آدم کاواکت با خدا قدرت
کنیم و همان بهیج خواهد آورد از اینها

مراه فصل شصتم با خرتسپه های

۶

دا و و بشنو ای خدا

الحاح مرا متوجه شو بدعا ی من
از کسارهای زمین بتو فریاد کردم

چون دل من تنگ شد در سنگ
 مرا بر افراختی مرا براه بردی
 امید من شدی مناره قدرت
 از روی دشمن سکونت گیرم در ششگاه
 تو تا جاوید پناه گیرم در سایه پرهای تو
 زیرا که تو ای خدای من شنودی عباد
 مرا دادی ملک با آنان که از نام تو
 می ترسند روزها بروزهای پادشاه
 خواهی افزود سالهای او را تا روز

اولاد و اولاد برقرار است تا جاوید
در پیش خدا رحمت و رستی او را
که تفحص کند اینچنین تسبیح گویم بنام تو
تا روز کار و روز کاران که نذرهای من
باز و بهم روز بروز **فصل شصت و یکم**

بآفرینش ایدیتون تسبیح داود

سجده

ایا زیر دست خدا نباشد جان من
زیرا که از همان سلامتی من زیرا که
همان خدای من و خلاصی دهنده من

دستیک من پشته نجفتم تا سیک حمله
 میکند بر آدم همه نمایان میکشد
 همچون بدیوار کج شده و به دیوار
 انداخته اما اندیشه کردند که بهای مرا
 رد کنند و دیدم در شکنج بدیان
 خود آفرین می گفتند و بدل خود
 مقررین لیکن ای جانمن زیر دست
 خدا باش زیرا که هر من از همان
 زیرا که همان خدا ای من مخلص من

محمد من انتقال نکتم در خداست من
و بنور کواری من حسد ای ابداد من
و امید من در خداست تکیه کنید برو
ای جماعه قومهها بریزید در پیش او
دلہای خود را خدا محمد ماتا جاوید لیکن
کاواک اند فرزندان مردم دروغ کو
فرزندان مردم در میز آنها تا از بسکه
همان بازی دهند به یکدیگر نخواهید
تکیه کردن بر بدی و غضب نخواهید

ارز و داشتن دولتها اگر فراوان
 باشند مخوابید که دل بنهید یکبار
 سخن کرده است خدا این دو چیز
 شنیده ام که قدرت خدا
 هست و رحمت ترا ای خداوند
 زیرا که تو باز دهی هر یک را موافق
 کردار او **فصل شصت و دوم**

۶۴

سپس او دو وقتی که در
 بیابان ایدومیه بوده ای خدای

خدای من در پیش تو پیدار میشویم
در سحر تشنه شد جان من بتو
چقدر بسیار بتو گوشت من در زمین
ویران و بی راه و بی آب چنین
در جای پاک حاضر بودم بتو تا پنجم
قدرت ترا و بزرگواری ترا زیرا که
بهتر است رحمت تو بر زندگان
لبهای من آفرین گویند ترا چنین
آفرین گویم ترا در عمر خود و بنام تو بردم

دستهای خود را پوشو و جان من
 همچون از چرپه و فرسبی و به بهای دی
 ستایش کند دهان من چنین یاد
 کردم از تو بر بستر خود در بامداد
 فکر از تو کنم زیرا که محمد من شدی
 در پناه پرهای تو شد و شوم پسید
 جان من عقب تو مرا بر گرفت
 دست راست تو اما همان پیوده
 تفحص کردند جان مرا در آینه و پستیها

زمین سپرده شوند بدستهای
شمشیر نصیب روهان شوند اما
پادشاه خوشحال شود و در خدا
آنانکه سوگند با و میخورند ستوده شوند
زیرا که بسته شده است و همان
گویند بای بدی **فصل شصت**
و سیوم با آخر تسبیح و او و بشنو
ای خدا دعای من چون الحاح میکنم
از ترس دشمن برهان جان مرا

۶۴

پناه دادی مرا از جماعت بداندیشان
 از کثرت بدی کنندگان زیرا که
 نیز کردند همچون شمشیر زانهای خود
 کشیدند گمانهای چیزهای تلخ را تا تیر
 اندازند بر معصوم در پناهینهای حال
 تیر اندازند بر و دوترسند قرار
 دادند بجود سخن بد را گفتند تا
 پنهان کنند کمندها را گفتند
 که پسند آنها را تفحص کردند بدیها

ز بون شدند جویندگان بختن بر
آدم بدل بلند و افراخته شود
خدا تیرهای کودکان شدند زخمهای
ایشان و زبون شدند صدایشان
زبانهای ایشان برهم خوردند همه
آنانکه ایشانرا می دیدند و ترسید
همه کس و خبر دادند از کردارهای خدا
و عملهای او فهمیدند و شاد شود
مردنیک بخداوند و تکیه برد بر دستایش

یا بندهم در دست دلان فصل شصت

و چهارم با خرتیج داود

۶۶

سرودا جیوار میه و ایرکیس

برای که کووه جلا وطن و قتی

که شروع کردند بر فتن خدایا

ستایش ترا می زبید در صیون

و بتو داده شود نذر در ارسلین

بشنود عای مرا بتو همه گوشتمند

سخنان بدان غالب شدند بر ما

و بدیهای مرا تو بیا مرزی سعادت مند
آنکه او را بر کنیدی و بر کرسی^{فتی}
سکونت کرد در صحنهای تو پر شویم
از خوشه های خانه تو پاکست
همی کل تو شکر و در اعتدال^{شبنم}
ای خدا مخلص ما امید همه حد و زمین
و در دریای دور آ ماده کنان کوهها
بقدرت خویش کم بسته بقدرت^{ست}
آنکه بر هم میزین غمق در را را^{میوه ها} آواز

۹۱
اورا برهم خوردند قومه‌ها و ترسند
ساکنان کنارها از لشتهای تو
برآمد با مداد و شام را خوشحال
کرد این ملاقات کردی زمین را
و آنراست کرد ایندی کثرت
منودی درد و لطمه ساختن آن
دریای خدا پر شد از آبها طیار
کردی طعام ایشان زیرا که
چنین است آماده ساختن او

مست کن جویهای آن کثرت
ده روئید گیهای آنرا خوشحال
شود و بچکید گیهای او مرغزار برکت
و همی تاج سال رحمت خوشش را
و پر شوند صحراهای تو از بار آوری
چرب گردند خویهای بسیار
و کوهها کمر بسته شوند بشادیه
کو سفند های نر و ماده پوشیده
شدند و پستیها پر شوند بغله فریاد

گفتند زیرا که تسبیح خواهند گفت

فصل شصت و پنجم با آخر

سرود تسبیح بعث خوشحالی

نمایند بخدا تمام زمین تسبیح گویند

نام او را بزرگوار ی و مید ستایش

او را بگویند بخدا ای خداوند چه قدر

سهمناک اند کارهای تو بکثرت

قدرت تو دروغ گویند بتو

و دشمنان تو تمام زمین پرستش کند

ترا و بسراید ترا تسبیح بگوید بنام تو
بیایید و ببینید کارهای خدا
سهمناک در مصلحتها بر فرزندان
مردم آنکه دریا را خشک میکرد اند
در دریا بگذرند بیایا بخاشا و شویم باو
آنکه تاجا وید صاحبی میکند بقدرت
خود چشمهایش بر اجناس می نگرند
آنانکه می رنجانند افراخته نشوند در خود
ستایش کنید ای امتان خدا

مارا و بشنوايند بانك ستايش اورا
 كه جان مارا بجايت آورد و قد مهاي
 مارا بكنشند اذيرا كه ابي خدا
 از مودي مارا با تش مارا سره كرده
 چنانچه نقره سره كرده ميشود آورده
 مارا بكنند نها دي محنتها بردوش ما
 نها دي مردم را بر سرهاي ما كشيتم
 از آتش و آب و مارا با سايش بر او ريد
 در آيم بخانه تو با تحفها بگذرانم بتو نذر هاي

خود که لبهای ما گفتند و دهان من
بر زبان راند در سختی خود قربانها
پر مغز بگذرانم تا با کندر کوسفندان
بگذرانم ترا کاوان و بزبان بیایند
بشنوید و خبر دهیم ای همه آنانکه
از خدای تو رسید چها کرده است
برای جان من با و بد دهان خود بانکه
ز دم و خوشی یافتم بر زبان خود
اگر بدی را در دل خود نگاه کردم

اجابت نخواهد نمود خداوند
 بنا برین اجابت نمود خدا و توجه
 کرد بآواز الحاح من مبارک خدا
 که دور نکرد دعای مرا و رحمت خود را
 از من **فصل شصت**

و ششم با خرد و سرایش تسبیح داود

خدا رحمت کند بر ما و برکت گوید
 به ما روشن گرداند روی خود را
 بر ما و یحییٰ یابد بر ما شناسیم درین

۲۸
راه ترا در همه قومها سلامتی ترا خدایا
اقرار بکنند ترا امتنان اقرار کنند ترا
همه گروهها شاد شوند و خوشحالی
نمایند امتنان زیرا که داوری میکنی
بر امتنان باعث عدال و گروهها را
زمین ره نمایی میکنی اقرار کنند
ترا امتنان ای خدا اقرار کنند ترا
همه گروهها زمین داد میوه خود را
برکت دهد ما را خدای خدای ما

برکت گوید بما خدا و بترسند از و

همه حد و زمین ^{۹۵} فصل شصت و هفتم

با خستایش سرود بهمان داود

بر خیزد خدا و بر طرف شوند دشمنان

او بگریزند از روی او آنانکه او را

دشمن دارند بکاهند چنانکه دود

می کاهد آنگنانکه روان میشود موم

از روی آتش چنین نابود شوند

کنایه کاران از روی خدا و نیکان

بذوق بخورند و خوشحال شوند
بجسور خدا و نشاط گیرند بشا دی
ببرایند بخدا تسبیح گویند نام او را
راه دهید آنرا که بالا میرود و برتر
خداوند نام او شادی کنید و نظر او
بر هم خواهند خورد از روی او که پدر
یتیمان است و عادل پیوه زنان
خدا در جای مقدس خود خدا که میکند
در خانه بیگانه بی برند آنکه بدر می آرد

بقدرت بند پا نر ^اهمین طور آنا نرا
 که رنج میرسانند آنا نکه در قبرستان
 ساکن اند ^{خدا} یا وقتی که بر می آید
 بحضور کرده خود ^و وقتی که میکشد شسته
 در بیابان زمین ^{جس} بید زیر که
 آسمانها چکیدند از روی ^{خدا} سینا
 از روی ^{خدا} ای اسر ^ایل باران
 احشیا ری جدا خواهی کرد ای ^{خدا}
 برای ملک خود ^و زبون نشد

اما تو آنرا بکمال آوردی حیوانهای
تو ساکن باشند در آن ساخته گردید
ای خدا بشیر بینی خود برای فقیر خداوند
خواهد داد سخن به بشارت دهندگان
بقدرت بسیار بادشاه قدرتهای عزیزان
ای عزیزان و قسمت کردن غنائم
لطافت خانه اگر خراب کنی در میان
حد و دیرهای کبوتر فقره پوشیده
و عقب پشت آن در زردی طلا

چون تمیز میکنند آسمانی در بادشاهان
 بران سفید شوند بیرون در سلیمون
 کوه خدا کوه چرب کوه پر نعمت
 کوه چرب چرا در تصور می آرید
 کوهها پر نعمت کوهی که خدا را خوش
 آمد جای گرفتن در آن زیرا که
 خداوند مسکن گیرد تا جا وید
 ارا به خدا زیاده از ده هزاران
 شادی کنان خداوند در ایشان

در سینا در جای مقدس بر آمدی پلنگ
بند یا نرا گرفتی بختشما بستدی در مردم
اما ناکر و بدکان ساکن شد خداوند
خدا را مبارک خداوند همه روز و روزگانه
راه ما خدای سلامتهای ما خدای ما
خدای سلامت کننده و از خداوند خداوند
بر آمدن مرکب لیکن خدا بشکند
سرهای دشمنان خود تارک موی
آنانکه در کناههای خویش میگردند

خداوند گفت از بساں باز کرد انم
 باز کرد انم در شرف دریا تا تر شود
 پای تو در خون زبان سگان
 تو از دشمنان از و دیدند روشهای
 تو ای خدای روشهای خدای من
 پادشاه من که در پاکی است تقدیم
 نمودند سرداران بارشگران
 در میان دختران دف زنان
 ستایش کنند خدای خداوند را

در جماعتها از چشمهای اسرائیل
آنجا ابن یامین جوان در مراقبه
جان سر آمد های پهلوانی
ایشان سر آمد های ز بولون
سر آمد های نقتلی بفرمای ای
خدا قدرت خود را پاینده دار
ای خدا آنچه در مایان کرده از
میکل تو در ارشالین بادشاهان
بگذرانند بتو کفنها ز جرکن و دهای

نیستان را جماعه ترکاوان در
 مادکاوان کروهاها تا بر آرند
 آنان را که بنقره آزموده شده اند
 پراکنده کن قومه را که جنگها
 میخواستند خواهند آمد ایلیچیان از
 دست حبش مقدم آید بخدا
 ممالک زمین بر آید بخدا
 تسبیح گویند خداوند را سرود
 کنند بخدا یا امیرود بر آسمان

آسمان سوي مشرق^۱ اینک دهد با و از خود
آواز قدرت^۲ بد هید بزرگواری خدایا
بر اسرئیل بزرگواری او و قدرت او
در ابرها^۳ شکر ف خدا دریاکان خود^۴
خدای اسرئیل همان دهد قدرت
و غلبه کرده خود را مبارک خدا

فصل شصت و هشتم با خسر

جهت آنانکه بد او و مبادله میشود
رستگار کن مرا ای خدا زیرا که

۵۴

آهها در آمدند تا جان من بند شد م
 در کل عمیق و استقامت نیست
 آدم به بلندی دریا و طوفان مرا
 فرو برد و رنج بردم فریاد کنان گرفتگی
 یافت کلوئی من بی قوت ماندند
 چشمان من چون امیدوار باشم
 بخدای خود کثرت یافتند بر مویهای
 سر من آنانکه مرا دشمن داشتند
 رایگان قوی شدند دشمنان من

که در پی ما شدند ناحق آن چیزها
که نکرفته ام ادا میکردم آن هنگام
خدا یا تو میدانی نادانی مرا و خطای
من از تو مخفی نیستند خداوند
شرم رنثوند بر من امیدواران
تو ای خداوند قدرتها خجل نشوند
بر من آنانکه ترا میجویند ای خدای
اسرائیل زیرا که از برای تو تحمل کردم
ایمانت را پوشید خجالت روی مرا

پیکانه شدم به برادران خود
 و مسافر بفرزدان مادر خود
 زیرا که تعصب خانه تو مرا خورده است
 و امانت امانت کنندگان تو بر من افتاده
 و پوشیدم بر وزه جان خود را
 و شدست امانت برای من و پلاس
 کردم جامه خود را و شدم بایشان
 مثل صند من سخن میکردند آنان که
 در دروازه می نشستند و بر من

سرود میکردند آنانکه شراب میخوردند
لیکن من دعا خود را بتو ای خداوند
خدا یا وقت مقبول بکثرت رحمت
خویش مرا بشنو براست سلامتی
خویش زبانی ده مرا از کل تا در بند
غاتم خلاص کن مرا از آسنا که مرا
دشمن دارند و از عمیق آبها غرق
نکنند مرا طوفان آب و هم فرو
برند مرا عمیق و هم تنگ زد

بر من چاه و بان خود را بشنو مرا
 ای حسد او ندزیرا که ملائم است
 رحم تو موافق کثرت رحمت های
 خویش نظر کن بمن و روی خود را
 مگردان از کودک خویش زیرا که
 در رنجم زود بشنو مرا توجه کن
 بجان من و رهایی ده او را خلاص
 کن مرا جنت دشمنان خود تو میدانی
 خجالت مرا و شرم مرا و غمت مرا

در حضور تواند آنا که مرا میرنجاشند
دل من منتظر خجالت و بدروزی بود
و منتظر بودم از کسی که همراه من دلگیر
شود و بنود و از کسی که مراد لاس
کند و نیا فتم و مرا تلخی طعام دادند
و سر که خورانشیدند مراد تشنگی من شود
سفره ایشان بحضور ایشان کنند
و به پا داش و لغزش گاه تاریک
شوند چشمان ایشان تانه بینند و همیشه

پشت ایشان را خم کن بریز بر ایشان
 خشم خود و گرمی غضب تو در گیرد
 ایشان را ویران کرد و جای سکونت
 ایشان و در سکنگاه های ایشان
 کسی نباشد که بنشیند زیرا که در پی او
 رفتند که تو او را زدی و برورد
 زخمهای من افروزدند بنه کنه بر کنه
 ایشان و در نیایند به راستکاری تو
 سترده آیند از کتاب زندگان و بان

نوشته نیایند منم فقیه و در دست
 سلامتی تو ای خدا مرا گرفت ستایش کنم
 نام خدا را برود و بزرگ کنم اورا ستایش
 و خوش آید بجز از یاده از کوساله که
 شاخها و ناخنهای بر می آرد به پیشند فقرا
 و شاد شوند و تقصص کنند خدا را
 و زنده شود جان شما زیرا که خداوند
 بشنید فقر را و بندگان خود را حقیر
 نداشت ستایش گویند اورا آسمان

و زمين دريا و همه رونده در آنجا زير که
 خدا خلاص کند صیون را و شمشه باب
 يهود آبادان شوند و سکونت گیرند
 آنجا و بميراث دريا بند آنرا و نسل
 بندهگان او بترک آرند آنرا
 و دوست دارند گان نام او سکونت
 گیرند در آن **فصل شصت و نهم**

با خورشيد و او د بيا و آنکه خدا
 او را خلاصی داد خدا يا تو بکن بمردن

خداوند اشتیابی کن برای مددکاری
من شر مسارشوند و بادب بمانند
آنانکه جان مرا تفحص میکنند بگردند بعقب
و شر مسارشوند آنانکه مرا بدیها میخوانند
زود باز گردند بر من آنانکه مرا میگویند
آوخ آوخ خرم شوند و شاد باشند
بتو همه طالبان تو همیشه مگویند
آنانکه دوستدارند سلامتی ترا بزرگ
شود خداوند لیکن من مفلس و فقیرم

خدا یا مدد کن محمد من رستگار من

تو سی ای خداوند در نک مکن

فصل هفتم در تسبیح داود

فرزندان چوناداب و اسیران اول

بر تو ای خداوند تکیه برده ام شمسار

نشوم تا جاوید بر ستکار ی خود

مرا خلاص کن و رهائی ده مرا مایل کن

بسوی من کوش خود را و رستگاری

ده مرا باش برای من خدای پناه دهنده

بجای محکم تا مراستکار سازی
زیرا که استحکام من و ملاذ من توئی
خدای من رهائی ده بمن از دست
کنا هکار و از دست ضد دین کننده
و بدکار زیرا که خداوند توئی بر من
ای خداوند امید من از جوانی من
بتو قرار گرفتم از شکم مادر توئی
پناه دهنده من بتو سر و دمن همیشه
مانند معجزات شده ام به بیاران

و تو محمد قوی پر شود دهاں من از
 ستایش تا بزرگواری ترا بسرائیم
 تمام روز کلائی ترا مرا مران دزما
 بری هر گاه قدر من سبکمی آید
 مرا از دست مده زیرا که دشمنان
 من گفتند بمن آنا نکه جان مرا
 نگاه میداشتند مصلحت کردند
 با تفاق کویان خدا از دست داد
 او را عقب آوردید و بدست آرید

اور ازیرا که نیت کسی که خلاصی دهد
خدا یا دور مشوا از من ای خدای من
نظر کن برای اعدا من شر مار
کردند و بکا هند غنیت کویندگان
جامن پوشیده شوند بشرم
و خجالت آنانکه بدیها میجویند
برای من همیشه امیدوار شوم
و افزایش بر همه ستایش تو دهان
من وصف کند را ستکار ی ترا

تمام روز سلامتی ترا از آنجا که ندانستم
 شمار باد را بگویم در قدرت خداوندای
 خداوند یاد کنم از راستکاری تو تنها
 خدا یا آموختی مرا از جوانی من و تا
 اکنون آشکارا بگویم عجایب ترا و تا
 کس سالی و پیری ای خدا مرا از دست
 تا خبر دهم از بازوی تو همه اولاد آینده را
 قدرت ترا و راست کاری ترا ای
 خدا تا بزرگیها بلند که کرده خدا یا کست

مثل تو چه قدر مرا محنت بسیار و سخت
نمودی و بر کشته مرا زنده کردی و ایندی
و از عمق زمین باز مرا بر آوردی گشت
دادی بزرگی خود و بر کشته و لاس
کردی مرا زیرا که من نیز اقوار کنم بتو
راسته ترا بآلت ساز خدایا بر ایم ترا
بچنگ ای پاک اسر ایل طربناک
شوند لبهای من هرگاه بسرایم بتو
و جان من که آنرا آزادی دادی نیز زبانه

من تمام روز تا مل کند رستگاری ترا
 چون شرمسار و خجل گردند آنانکه بدین
 می جویند برای من **فصل هفتم**
 و یکم **تسبیح برای سلمان** خدا یا
 حکومت خود را به پادشاه ده
 و عدالت خود را به پسر پادشاه
 و اوری کردن قوم ترا بعد از
 و فقرای ترا با انصاف بگیرند
 کوهها صلح برای گروه و پشتهها

راستکاری دادوری کند بر فقرای گروه
و ربای و دزدان فتنه آوز بون
کشد ظالم را و پایداری خواهد داشت
با آفتاب و پیش از ماه تا اولاد و اولاد
فرزند خواهد آمد همچو باران در شبنم و همچون
قطره خورد که میچکد بر زمین بر آید
در ایام او راستکاری و فراداد
صلح تمامه تا بود شود و صاحبی کند
از دریا تا دریا و از رود تا کنارهای

دایره زمین و زمین او بروی میفتند
 حبشیان و دشمنان او خاک بلیسند
 بادشاهان ترسیس و جزیرها
 بهر یها گذرانند بادشاهان عرب
 و سباحتها بیارند و همه بادشاهان
 زمین پرستش نمایند و او را همه قومها
 خدمت کنند او را زیرا که رهائی
 خواهد داد و فقیر را از تو نگر و مفلس را
 که او را مدد بنود و بخشاید فقیر و مسکین را

و جانها فقر را خلاصی کند از سود
و ظلم خلاصی دهد جان ایشان را
و عزیز نام ایشان در پیش او و عزیز
و او را داده شود از طلای عربستان
و پرستش کنند همیشه با آن تمام روز
بستایند آنرا و باشند استقامت
در زمین در بالای کوهستان بکنند
گیرد بر لبنا میوه آن و کل برآورند
از شهر همچون کباده زمین مبارک باد

نام او تاجا وید میش از خورشید
 پر پاست نام او و برکت یا بند
 با و همه قبیلهای زمین همه قوتها
 بزرگ دهنده او را مبارک خداوند
 خدای اسرارسل آنکه تنها عجایب
 میکند و مبارک نام بزرگ او
 تاجا وید و پر شود از بزرگ او تمام
 زمین شود شود **فصل هفاد و دوم**
تسبیح آصف بکیمین آمدند ستایشهای

داود ابن یسے چه قدر خوبست
ای اسر ایل خدا با تا که پاک دل اند لیکن
گویا که پایا می من حبس بیدند گویا قهقهه
مار بختند زیرا که رشک بر دم بر بدن
چون می بینم سلامتی عاصیان زیرا که
نیت نسبت بمرک ایشان و استقامت
برنج ایشان در محنت مردم نیستند
و با مردم شلاق نمیخورند باین سبب
تکبر ایشانرا گرفته است پوشیده

شده اند بظلم و به بدی خود پرون آمد
 همچون از چربی ظلم ایشان بآرزوی
 دل کدشتند فکر دند و بزبان
 آوردند بدی را ظلم در بلندی گفتند
 دمان خود را در آسمان نهادند و زبان
 ایشان کدشت و زمین بنا برین
 گروه من آنجا گردد و ایام پریافته
 شود در ایشان و گفتند چه طور
 میداند خدا و ایا دانش است در بلند

بست
 اند لکن
 و یا قلم
 م بر بدن
 زیرا که
 مقام
 بستند
 سبب
 میداد

اینک بمان کن به کاران و دولت مند
در دنیا دولتها بدست آوردند و گفتم
پس بی تقرب پاک گردانیدم
دل خود را و در میان معصومان دستها
خود را شستم و شلاقها خوردم تمام روز
و سیاست من در با مدادها اگر
میگفتم چنین گویم اینک بر قوم
فرزندان تو عیب نهادم می پنداشتم
که بشناسم این را محنت است در پیش من

خدا در آیم بجای پاک خدا و بفهم در آخرت
 ایشان لیکن جهت دعا بازی نباید
 برای ایشان میفکنند ایشان را
 چون به بلندی شدند چگونه بجزای
 می آمدند در حال کا هیدند کم شدند
 جهت کناه خود خدا و ندانم چون خواب
 برخیزند کان در شش تو صورت
 ایشان را بهیچ می آری که دل مشغول شد
 و کرد های من کونا کون شدند و من

پنج کستم و خبرنداشتم همچون چارپایم
پیش تو و من با تو همیشه با تو گرفتاری دست
راست مرا و برضای خود بردی مرا
و به بزرگواری مرا در گرفتاری که مرا چه جزا
در آسمان و از تو چه چیز خواستم
بر زمین کاهید کویست من و دل من
خدای دل من و غضب من خدا تا جاوید
زیرا که اینک آنانکه از تو خود را
دور میکنند کم شوند خراب کردی

همه آنان را که از تو لایا میکنند اما
 مرا خوبت پیوسته شدن بخدا
 نهادن در خداوند خدا امید خود را
 تا خبر دهم از همه وصفهای تو در
 دروازه های دختر صیون ... ه

فصل هفتاد و چهارم

پیش بینی با صف خداوند
 چرا در کردی تا آخر در غضب آمد
 خشم تو بر کوسیند ان چراگاه خود

یاد کن از جماعه خویش که از اول
آن را در تصرف آوردی **خلاص**
کردی **شاخ** ملک خود و **کوه**
صیون که در آن ساکن بودی
بردار و ستای خود را بر غوثیها
ایشان **تا آخر** چه
قدر بدانند **شیده** است
دشمن در جای **مقدس** و مفتخر
شدند آنانکه ترا دشمن داشتند

در میان شکوه و توهناوندن نشا نهایی
 خود را نشا نهان و نشا نهان شدند چنانکه
 در بر آمدن بالایی نهایت همچنانکه
 در جنگل جو بهما به تیر می بریدند در و از پا
 آن با توافق به تیر و پتک غلطانیدند
 آنرا سوختند با تش جای مقدس ترا
 در زمین ملوث کردند خانه نام ترا
 گفتند با توافق بدل خود قبیله شان
 بکنیم که سکونت گیرند همه ایام عید

خدا از زمین نشانیهای خود ندیدم
اکنون پیغمبری نیست و مرا پیشتر
نخواهد شناخت خدا یا تا کی رسوایی
آرد دشمن مخالف و دشمن می آرد نام
تو تا آخر برای چه دور میکنی دست
خود را و دست راست خود را از میان
سینه تو تا آخر اما خدا پادشاه
پیش از روزگارها، سلامتی را
ساخته است در میان زمین

تو استقامت دادی بقدرت خود
 در یار **س**ر های مار های فنی آشتو بایک
 در آنها **تو** شکسته سر های مارا فنی
 اورا طعام **س**اختی برای قوم
 حبشیان **تو** پاره کردی چشمها
 وسیلا بهما **تو** خشک کردی اندیس
 رود های ایتیان **از** دست روز
 و از دست شب **تو** آراسته
 کردی فجر و آفتاب را **تو** کرده

همه حدود زمین تا بستان و پیر را
تو آفریدی یاد کن ازین دشمن
رسوایی کرد خدا و نذر او گروه نادان
بخشم آورد نام ترا سپار بدوان
جانهای اقرار کنندگان ترا و جانها
فقره خود فراموش مکن تا آخر نظر کن
بر وصیت خود زیرا که پرستند آنا نکه
تاریک شدند از زمین بخانههای ظلمات
نکرد حقیر شمس رسیده فقر و درویش

بستایند

بستاید نام ترا بر خیزای خدا دوری
 کن بر دعوای خود یاد کن از حقارت های
 خویش از آن ها که از نادان میشود
 تمام روز فراموش مکن او از پای
 دشمنان خویش تکر آنان که ترا دشمن
 میدانند همیشه بالا میرود
 فصل هفتاد و چهارم با حسن
 فساد مکن تسبیح سرود با صفت
 اقرار کنیم ترا ای خدا اقرار کنیم

و نام ترا بر زبان گیریم خبر دهیم
از عجایبات تو چون وقتی را گرفته
باشم من داوری کنم بر استکارها
که اخسته شده است زمین و همه آنانکه
در آن ساکن اند من استحکم ساخته ام
ستونهای آن گفتم به بدان محو اهید که
بدی کشید و بخطا کنندگان محو اهید
که شاخ بردارید محو اهید بالا کردن
به بلند ی شاخ خود را محو اهید گفتن

بدی صند خدا زیرا که بهم نه از مشرق
 و بهم نه از مغرب بهم نه از کوهها
 بیابان زیرا که خدا عادلست این را
 حق میکند و این را بلند می سازد
 زیرا که بدست خداوند پیاله از شراب
 پاک پر از آسمان و بر کجست از بن بآن
 لیکن درد آن نماند نشد خورند همه
 کن کاران زمین لیکن من آگاهم
 تا جاوید سرود کنم کنایه یعقوب

و همه شاهنهای کنایه کاران بشکنم
و بلند سازم شاهنهای کیوکار

فصل هفتم و پنجم با خبر دستاویز

تسبیح آصف سرود با شیر یوش

خدا معروف در یهود در اسرئیل نام

او کلان و سنده است جایی و در صلح

و مسکن او در صیون و هما بنی شکست

قدرتهای کی مناسپ و شمشیر و جنگ تو

نور بخشید بطور عجب از کوستان

۴۴

خواب

قدیم بر هم خوردند همه نادانان دل
 خسپیدند خود را و هیچ
 نیافتند بدستهای خویش همه
 مردان دولتقای خدای تعویب
 از سرزنش تو غنودند آنانکه بر ابر
 بالاشدند تو سهمناکی و بتو که مقابل
 کند از ان هنگام عصب تو از آسمان
 شنو اندی حکم را از مین لوزید
 و سکن شد چون خدا بر میخیزد

بد اوری تا سلامت کند همه حلیمان
زمین زیرا که تا مل اقرار کند ترا
و باقیها تا مل روز عید کنند ترا و عده
کنند و با بقارسانند خداوند خدا
خود را ای همه آنان که در کرد او
تخفنا می آرید بسمناک و بآنکه جان
سروران میگیرد بسمناک پیش
بادش این زمین، **فصل هفتم**
و هشتم یا خرمیته اردیتون تسبیح اصف

با و از خود فریاد کردم بجنبه او نه
 فریاد مایهش حسد او کوشش کرد
 مرا در روز سختی خود خدا را تفحص
 کردم بدست خود در شب مقابله
 با او و بازی نخوردم قبول نکرد جان
 من شعله شود یاد کردم از خدا
 و خوشحال شدم و در استعمال
 شدم و توانم بجا همه دشمنان من
 سبقت کردند با سبانهارا بر همه خوردم

و سخن نکردم بقصو را آوردم ایام قدیم را
و سالهای قدیم در فکر داشتم
و اندیشه کردم در شب بدل خود
و می ورزیدم و جارب میدادم
روح خود را، یا خدا را که کند تا جاوید
یا بدل نیارد که هنوز راضی شود یا
تا آخر رحمت خود را قطع کند از اولاد
تا اولاد یا فراموش کند خدا رحمت آوردن
را یا باز داشته باشند بغضب خویش

رحمتی خود را و کفتم اکنون شروع
 کردم این تغییر از دست راست
 بلند ترین یاد کردم از کارهای خدا
 زیرا که یاد آورم عجایب تراز اول
 و تا مل کنم در همه کردارها و تو و در
 اختراعهای تو و زرش کنم ای خدا
 در پای که راه تو کیت خدای بزرگ
 مثل خدای ما تو سی خدا که عجایب
 میکند معلوم گردانیدی در گروهها

قدرت خود را از بای وادی بیازوی
خود قوم خود را فرزندان یعقوب
و یوسف را دیدند ترا آبهایی خدا
دیدند ترا آبهاء و ترسیدند و برهم خوردند
ز رفتن کثرت آواز آبهاء آواز دادند
ا بر بازیرا که تیرهای تو میکند آواز
غرنش تو در چرخ در خیشهای تو
در خشیدند به دایره زمین جنبید
و لوزید زمین در دریا راه تو و راهها

در آبهایی بسیار و قدمهای تو
 شناخته آیند بر اندی چون کوسپندان
 قوم خود را بدست موسی و بارون

فصل هفتم و هفتم عقل آصف

مستوجه شوید ای گروه من به دین من
 مایل کنید کوشش خود را بسختان
 و بان من کشایم در سلما و بان
 خود گویم سخنما از آغاز چه قدر چاره
 شنیدیم و دانستیم و پدران ما

مارا خبر دادند مخفی نشدند از فرزندان
ایشان در اولاد دیگر **ستایش**
خداوند می گفتند و قدر تمام او را عجا
به او که کرده است **و** پیدار کرد و او را
در یعقوب **و** دین نهاد در اسر **ایشان**
چه قدر چیزها فرمود به پدرن ما که معلوم
سازند آنها را بفرزندان خویش
تا بشناسد اولاد دیگر فرزندان **ی** که
برایند و برخیزند و خبر دهند فرزندان

خود را تا امید خود را در خدا نهادند
 و فراموش نکنند کارهای خدا و احکام
 او را تفحص کنند تا نشوند
 همچون پدران ایشان
 اولاد بد و بد رشتی آرزو اولادی
 که دل خود را درست نکرد و اعتبار نکرد
 بخدا روح او فرزندان آفرین کن
 کشان و اندازان در روز جنگ
 کشتن نگاه نداشته و صیت خدا را

و بخواستند که در دین او روان شوند
و فراموش کردند نیکو کاریهایی او
و عجایب او که بایشان نمود حضور
پدران ایشان کرده است عجایبها
در زمین مصر در میدان تینوس
شکست دریا را و برد ایشان را
و نهاد آبهارا همچون در مشک و بر آورد
ایشان را در ابر روز و تمام شب
در روشنائی آتش بشکافت

سنگ را در میان آب و آرد
 ایشان را همچون در شرف بسیار
 بر آورد آب از سنگ و بر آورد
 آبها همچون رودها و بیفزودند هموز
 که کناه کنند با و برای غضب
 پیدارساختند عایا در تشنه
 ستان و آرمایش کردند حذارا
 در دلهای ایشان تا بطلب طعامها
 برای جانهای خویش و سخن به کردند

از خدا گفتند آیا تواند خدا آراستن
سفره در بیابان زیرا که سنگ را
زد و آبهار روان شدند و سیلها
بر موج گشتند آیا نان نیز نمیتواند
داد یا آراستن سفره بگروه خود
بنا برین خداوند شنید و معطل کرد
و آتش افروخته شد در یعقوب
و غضب بالا آمد در اسرئیل
زیرا که اعتبار نکردند بر خدا و بهم

تکیه بزدند بر سلامتی او و فرمود
 بابر ما از بلندی و جبر و کهای
 آسمان کشت دو بار ایند برای ایشان
 من برای خوردن و نان آسمان
 بایشان داد نان فرشتگان خورد
 آدمی طعامها فرستاد بایشان
 بفرزاد این ببرد داشت باد استرون
 از آسمان و آورد بقدرت خود
 باد و فریگیای و بار ایند بایشان

کو سواران و سواران و سواران و سواران
طایران پر دوزخ و آتش و دوزخ و آتش
ایشان را در گردنهای ایشان
و نود و نه دوزخ و آتش و نود و نه دوزخ
ایشان را ایشان را ایشان را
آرزوی ایشان را ایشان را
و رویان ایشان را ایشان را
بر شد بر ایشان و گشت فرجهان
ایشان را و برگزیدگان اسرایل را

باز داشت درین همه هنوز گناه
 کردند و اعتبار نیاورند بجای
 او و روزهای ایشان بکمی آمدند
 بسیک و سالهای ایشان بشتابی
 هنگامی که ایشان از می گشت طلب
 میکردند او را و باز می گشتند و بامداد
 می آمدند پیش او و یاد کردند که
 خدا محمد ایشانست و خدای علی
 خلاصی دهند ایشانست

و دوست داشتند و را بیدمان خود
و زبان خود دروغ گفتند با و لیکن
دل ایشان درست نبود با و وفادار شدند
بوصیت او لیکن رحیمت و آمرزنده
کرد به گناههای ایشان و ایشان را
پرکنده نکند و افزود تا دور کند غضب
خود را و نیفزود خست تمام خشم خود را
و بیاد آورد که کوشتن جان روان
و نه باز گردان چند بار بدشستی آوردند

برای طریق غضب خود و نه بخشید از مرک
 جانهای ایشانرا و چهار پایان ایشانرا
 بهر که قبل کرد و بنزد همه اول زاده را
 در زمین مهر اولین همه محنت ایشانرا
 در حنیمهای خام و برداشت کرده خود را
 بهمچو کوسندگان و براند ایشانرا
 چون رنه در بیابان و بر آورد ایشانرا
 بامید و نترسیدند دشمنان ایشانرا
 پوشید دریا و در آورد ایشانرا بکوه

پاکی خود بگو هی که آنرا دست او در تصرف
آورد و بر انداخت قومها از روی ایشان
و به قرعه منقسم کرد ایشان را از زمین
بجریب قسمت و ساکن ساخت
در خانه های ایشان قبیله های اسرائیل
و آزمایش کردند و بدست آوردند
خدای عالی را و گواهی های او را
پاس نداشتند و باز کردند و اندیدند
خود را و وعده را نگاه نداشتند چنانکه

م

پدران

پدران ایشان گمان بد شدند بغضب
 آوردند او را در کوستان خویش
 و به بهتای خویش بر شک آوردند
 او را شنید خدا و حق داشت
 و اسرائیل را بغایت هیچ کودا نید
 و از دست داد مسکن سیلورا
 مسکنگاه خود را که هماینج ساکن بود
 با مردم و سپه دبا سیری قدرت
 ایشان را و حسن ایشان را بدست دشمن

و در گرفت بشمنه کرده خود را و ملک خورا
حقیر داشت جوانان ایشان را خورده است
آتش و برد دختران ایشان نوشند
کاهنان ایشان بشمشیر افتادند
و برپوه زنان ایشان کربیه
نمیکردند و پیدار شد خداوند
همچون خفته همچون زو زمندست
از شراب و بزد دشمنان خود را
در پشتها امانت جاوید داد ایشان

و براننداخت مسکنگاه یوسف را
 و قبیله افرئیم را نه برگزید بلکه
 برگزید قبیله یهود کوه صیون که آزاد
 داشت و آبادان کرد چون جانور گشای
 جای پای خود در زمین که آنرا بنیاد نهاد
 تا جاوید و برگزید داود بنده خود را و آورد
 او را از رمای کوسفندان ازین کوسفندان
 آهستن او را گرفت تا بچرانده یعقوب بنده
 خود را و اسراشل ملک خود را و بچرانده ایشان را

مبعضویت دل خود و بعقل و شتهای

خود بر اندایشانرا **فصل هفتم**

و هشتم **سبع** **اصف** خدا یا آمدند قومها

بملک تو پلید گردانیدند میکل پاک ترا

ارشلین را نکاه بای سیهها ساختند

مردارهای بندگان تو نهادند طعام

پرندهگان آسمانرا گوشتهای پاکان تو

بجیوانان زمین را ریختند خون

ایشان را در گرد ارشلین همچون

آب و کس نبود که قبر کند شدیم پیوسته
 هم یکان خود طنزه و طعنه بآنانکه
 در کرد ما هستند تا کی ای خداوند
 غصه شوی تا آخر افزوده شود همچون
 آتش رشک تو بریز غضب خود را
 بقومانی که ترا شناختند و بمالک که
 نام ترا خوانده اند زیرا که خوردند معقوب را
 و جای او را ویران ساختند یا دکن
 از کناههای قدیم ما زود پیش روی کشند

مرا رحمتتای تو زیرا که بغایت فقیر
شدیم امداد و دهمای خدا مخلص ما
و جهت بنور کواری نام خود ای
خدا و نذرهای ده مرا و آمرزنده گناه
باش جهت نام خویش تا مبادا
بگویند در قومها کجاست خدا ای
ایشان و روشن گردد بکر و همما
در پیش چشمان ما انتقام خون بندگان
تو که ریخته شده است در آید در نظر تو

نالش مبتکان موافق بزرگمازوی
 خود در تصرف دار فرزندکان مردکان
 و بازده بهمسایکان خود هفت چندان
 در سینه ایشان رسوائی ایشان که
 ترا ای حسد و ندامت کردند
 لیکن ما گروه تو و کوسفندان
 ربه تو اقرار کنیم ترا تا جاوید تا اولاد
 و اولاد بگویم وصف ترا **فصل هفتم**
 و هم تا آخر جمعه آنان که مباد که میشوند

کواهی آصفای آنکه مدبری میکند
باسرائیل متوجه شود آنکه یوسف را
همچو کوسپندان میرانی آنکه بالای کزوان
می نشینی آشکارا شود در پیش فرمین
بن یامین و مناصح پیدا رکن قدرت
خود را و بیاتامه خلاصی کنی خدا یا بگوید
مارا و روی خود را بنمای و مسلم
شویم ای خداوند خدای قدرت
تا یک عرصه شوی بر دعای بنده خویش

خورای مارا بنان شکماوی آشامانی مار
 باشکما باند از ه نهادی مارا مخا لفت
 بهسا بجان خود و دشمنان ماطعن گردند
 بر ما ای خداوند قدرتها باز گردان مارا
 و بنهاروی خود را و سلم شویم باغ زر را
 از مهر انتقال دادی برخستی قومها
 و نشاندی آزاره نمائندی در نظر
 او نشاندی یمنهای آزار او پر کرد
 زمین را پوشید کوهستان را سایه آن

و شاخهای آن سدرهای حذر ابراهیم کرد
شاخهای خود را تا دریا و اعضان او را
تا رود چو خراب کردی دیو انرا
و می چینند آنرا همه آفات که از راه
میگذرند خراب کرد آنرا خوک پیشه
و دود واحد بچرید آنرا ای خدای قدرتها
باز کرد نگاه کن از آسمان و به بین
و ملاقات کن این رستگرا و کامل ساز آنرا
که دست تو آنرا نشانه است و بر فرزند

آدمی که آنرا برای خود استقامت دادی
 سوخته با تش و کنده شده از سر زش
 روی تو خراب شوند شود دست
 تو بر مرد دست راست خود و بر
 فرزند آدمی که آنرا برای خود مستقیم
 کردی و از تو جدا نمیشویم زنده کنی
 ما را و نام تو بخوانیم ای خداوند خدا
 قدرتها مرا بگردان و بهمنار دی خود را
 و سلامت شویم **فصل هشتاد و دوم**

با خوجه شکفته تسبیح اصف را

روز پنجشنبه شادی کنید بخدمت

حضرت مناسبت بخدای یعقوب بردارید

تسبیح و بدھید و فچنک بر بوط

خوش آواز به سینه فریاد کنید

بنفیر در غره در دین بزرگ شادی شما

زیرا که حکم در اسرائیل است و امر

بخدای یعقوب گواهی در یوسف

نهاد آرزای وقتی که از مصر می آمد زبانه

شنید

شنید که انرا نمیدانست دور کرد
 از بارها پشت او را دوستان او بید
 خدمت کردند در سختی مرا بخواند ی
 و رها می دادم ترا شنیدم ترا
 در پناه بی طوفان اگر نمودم ترا نزد آب
 می لغت بشنوی ای کرده من و کواه
 کیرم تو ای اسرائیل اگر از من
 شنوی نشود در تو خدای تازه و هم
 پرستش نکنی خدای پیکانه را زیرا که

منم خداوند خدای تو که تو از زمین
مهر بردم و فواح کن دمان خود را
و پوکنم آنرا و شنید کرده من آواز
مرا و اسرایل مستوجه نشد بمن
و کند ایشتم ایشان را موافق آرزوها
دل ایشان روند با خیر اعمای خویش
اگر کرده من از من می شنید اگر
اسرایل در راههای روانه شد
شاید که هیچ دشمنان ایشان نازد

میکردم و بر سخته دهنده کان ایشان و
 خود را میفرستادم دشمنان خداوند
 دروغ گفتند با و و شود زبان ایشان
 تا جاوید و خورایند ایشان را از چوپان
 کندم و از سنگ بشهید سیر کرد ایشان را

فصل هشتاد و یکم تسبیح اصف

خدا ایستاد در جماعه محبوبان و در میان
 تمیز میکند معبودان را تا کی داور می کنند
 بکنایه و روی کنایه کاران می بینید

داوری بکنید بکس و یتیم و حق و فقرا
پاک نمائید خلاصی و امید فقیر را
و مفلس را از دست کناها کار را
و امید نداشتند و هم نفهمیدند و تارکی
میروند همه بنیاد نای زمین خواهند
جانبید من گفتم خدا با هستی
و همه فرزندان بزرگترین لیکن شمایان
همچو مردم خواهند و همچون یکی
از سر آمد ما خواهند افتاد بر خیزای خدا

و اوری کن بر زمین زیر که تو ملک

میداری در همه قومها **فصل هشتاد**

۵۴

و دویم سر و دوش آصف

خدا یا که شود مثل تو جموش مباحش

و درنگ مکن ای خدا زیر که اینک

دشمنان تو شور کردند و آمانک ترا

دشمن دارند سر افراشته بر کرده تو

بد سکا لی کردند و خلافت پاکان تو

اندیشیدند گفتند بیا سید و ایشانرا

از قوم پراکنده کنیم و بیشتر ما دنیا پید
نام اسرائیل زیرا که با اتفاق اندیشیدند
به هم ضد تو وصیت کردند خیمه ها اید و می
و اسمعیلیان موآب و باجری شبل
و آمون و مالک پکانکان با ساکنان
تیر و اینک آسور آمد با ایشان
ممد شدند به پسران لوط با بکن
با ایشان جنم بدیان و سیره
همچون یببن در سیلاب سیون

پراکنده شدند در اندر شدند همچون
 رفته زمین بنه سروران ایشانرا
 همچون اوریب و زریب و زری
 و سلمنا همه سروران ایشان که
 کفنه در خاک خود سازیم جای
 پاک خدا را ای خدای من بنه ایشانرا
 چون چرخ و همچون خاشاک در پیش
 روی باد و همچون آنکه آتش که جنگل مسوز
 و همچون شعله سوخته کوهستان

اینچنین خراب کنی ایشان را در طوفان
 خود و در غضب خود ایشان را بر هم زینی
 بر کن روی ایشان را بخواری و تفتخ کنی
 نام ترا ای خداوند **مسار** شوند
 و بر هم خورند تا روز کار روز کاران و خجل
 گردند و کم شوند و بشناسند که نام تو
 خداوند تو تنها اعلیٰ عالی بر همه زمین
فضل هشتاد و سه **بسم**
 جهت شکجه برای فرزندان کرب

چه قدر عزیزند مکنهای تو ای خداوند
 قدرتها آرزو مند است و عاجز جان
 من برای صحنهای حسد او نه دل من
 و گوشت من شد دست ند بخدای
 زنده زیرا که کنجشک بر ای خود
 خانه یافت و قمری آشفته که همای
 بچکان خود را نهد بجای تو
 ای حسد او نه قدرتها بادشاه من
 و خدا من سعادت مند آفتاب که

ساکن اند در خانه تو ای خداوند تا بروز کار
روز کاران ترا بستانند سعادتمند
مردی که امداد او از دست بالا رفتگیها
ترتیب داده است در دل خود
و میدان اشکها در جایی که آنرا
نهاد زیرا که برکت دهد و بپسند
وین روند از خیر بخرید دید ه آید
خدا ای محبوبان در صیون خداوند
خدا ای قدرتها بشنو دعای مرا گوش

کن ای حسد ای یعقوب ای خدا
 پناه ما به بین و نظر کن بر روی سجده خود
 زیرا که بهتر است یکروز در صحنهای
 تو از هزاران بر کنزیدم حقیر بودن
 در خانه خدای من پیشتر که ساکن بودن
 در خانه های کنا به کاران زیرا که خدا رحمت
 و راستی را دوست میدارد
 خوب و بزرگوار بی خواهد داد خداوند
 محروم از نیکیها نخواهد کرد آنها را

که در معصومیت روانند ای
خداوند قدرتها شمع و شمع آنکه بر تو

تکیه میکنند **فصل ششم** **در چهارم**

باخت پیغمبر برای فرزندان کی خداوند را

۵۴

برکت دادی زمین خود را بر طرف

کردی اسیر ی یعقوب **معاف** داشته

کناره کرده خود را پوشیدیم همه کنایه های

ایشان را به نرمی آوردی همه غضب خود را

دور شدی از غضب **حسنم** تو

بگردان مارا ای خدا سلامتی ما
 و دور کن از ما غضب خود را ای
 تاجا وید بخش شوی بر ما یاد از
 کنی غضب خود را از اولاد ما و لا
 ای خدا تو برگشته زنده کنی ما را
 و گروه تو شاد شود بتو ظاهر کن
 بمانی خداوند رحمت خود را و سلامتی
 خود را بماده بشنوم که چه میگوید
 در من خداوند خدای زیراکه صلح

کویه بگروه خود و بر پاگان خود و بر آنانکه
به دل رجوع میکنند لیکن سستی او
نزد ترسانندگان او تا ساکن
شود بزرگوار بی در زمین ما رحمت
و راستی دوچار شدند بجزو عدالت
و صلح بهم بوسه دادند راستی
از زمین زایل شده است
و عدالت از آسمان نظر گردید که
خداوند در رحمت و زمین مایه

خود را و به عدالت در پیش او روان
شود و دهند در راه قدمهای او را

فصل هشتاد و پنجم دعا بهمن داود

۳۴

خداوند ایا میل کن کوشش خود را
و مرا بشنو زیرا که من مسکین
و فقیرم نگاه دار جان مرا زیرا که
پاکم زیرا که من ای خداوند من بنده
خود را که امید بتو دار و خداوند رحمت
کن بر من زیرا که پیش تو فریاد

۵۶۸
کردم تمام روز شاد ساز جان
بند خود را زیرا که تو بردارسته ام
ای خداوند جان خود را زیرا که تو ای
خداوند ملائیم و طلیح و صاحب
بسیار رحمت برای همه خواستگان تو
خداوند اکوشت کن دعا مرا و متوجه
شو با و از الحاح من در روز سختی
من پیش تو فریاد کردم زیرا که مرا
شنیدی منیت مانند تو ای خداوند

در محبوبها و نیست مانند کردارهای
 تو همه قومها که پیدا کردی آیند
 و سجده کنند در پیش تو ای خداوند
 و بزرگ و دهند نام ترا زیرا که تو
 بزرگ و کننده عجایب است
 خدای تنها پیرم را ای خداوند در راه
 خویش و در آیم در راستی تو نشاء شود
 دل من تا از نام تو بترسد اقرار
 کنم ترا ای خداوند خدای من بتمام خود

و بزرگ و بهم نام ترا تا جاوید زیرا که رحمت
تو بر من بزرگست و رهائی دادی جان
مرا از دوزخ پست خدا یا بدان
بر خاستند بر من و جماعه زبردستان
پالیدند جان مرا و نهادند ترا در نظر خویش
و تو ای خداوند خدای بخشاینده و رحیم
بودارنده و صاحب بسیار رحمت
و راست گوئی نظر کن مرا و رحمت
کن بر من سلطنت خود را بده بگو چک خود

و برهان پسر کنیزک خویش را بکن با من
 نشان بخوبی تا آنگاه که مرادشمن دارند
 به پسند و شرمسار کردند زیرا که
 تو ای خداوند مرا ادا و دادی و دلا

کردی مرا **فصل بنیاد و هشتم**

بفرزند ان کو بی تسبیح سرود

بنیادهای آن در کوستان پاک
 و دست میدارد خداوند دروازه‌های
 صیون را بر همه صمیمی یعقوب عجایبها

گفته شده اند از تو ای شهر خدا
یا دکنم رعب و بابل که مرا شمسند
اینک پیکانگان و تیر و قوم حبشیان
اینها بودند آنجا ای صیون گوید آدم
و آدم زائیده شد در آن و همان
ایلی آنرا بنیاد کرد و خداوند خبر دهد
در کتبه های قومان و سروران
از آنان که در آن بودند همچو از همه
شادان مسکن است در تو

فصل هشتاد و هفتم سر و د

تسبیح فرزندان کرب با خرجه ما

یلیت تا جواب دهد ایمان اسرار

ای خداوند خدای سلامتی من در

روز فریاد کردم و در شب پیش تو

در آید دعای من در نظر تو مایل کن

کوشش خود را با لحاح من زیرا که

پیشده است از بدیها جان من

وزند کاین من نزدیک رسید بدو بخ

مظنون شدم با فرزندکان بحوض
شدم همچو مردی ادا آزا و در دکان
همچو زحمیان که خواب میکنند در قبرستان
که پیشتر از ایشان یاد نمیکنی و ایشان
از دست تو رانده شده اند نهادند
مرا در حوض پست در تار یکما و در سایه
مرک بر من مضبوط شده است
غضب تو و همه موجهای خود را
بر من آوردی دور کردی آشنایان

من از من پنداشتند مرا اگر اهیت
 پیش خود سپه ده شدم و بر نمی آدم
 چشمان من از فیکری ضعیف شدند
 خداوند ابا نیک زدم پیش تو تمام روز
 کسرا نیدم بتو دستهای خود را
 آیا بگردگان عجایب است میکنی
 یا طبیبان زنده کرده اند و اقرار
 کنند ترا آیا خبر دهد کسی در قبر از رحمت تو
 و از راستی تو در خواب آیا شناخته

آیند عجایب تو در تار یکها و عدالت تو
در زمین فراموشی و من پیش تو
ای خداوند نالیدم و بامداد دعا من
پیشک کند بر تو برای چه ای خداوند
رو میکنی دعای مرا دور میکنی
روی خود را از من من فقیرم و
در محنتها از جوایف خود اما سرفراخته
زیوشدم و برهم خورده در من گذشتند
عصای تو و سمیای تو برهم خوراندند

قبل کردند مرا همچون آب تمام روز
 مرا بهم کرد گرفتند دور کردی از من
 دوست و خویش را و آسنایان
 مرا از بد روزی **فصل و هشتم**

ج

و هشتم عقل آنان از راهیته رحمتی

خداوند را تا جاوید بسرایم تا اولاد
 و اولاد خبر دهم از راستی تو
 بد بان خود زیرا که کفایتی تا جاوید
 رحمت عمارت یابد در آسمانها را

آماده شود در آنها ترتیب داد و دست را
برای برگزیدگان خود قسم خوردم برای
دادن بنده خود تا جاویدان آماده کنم
نسل ترا و معمور سازم اولاد و اولاد
تخت ترا اقرار کنند آسمانها از
عجایبات تو ای خداوند و راستی ترا
در جماعت پاکان زیرا که کدام کس
مهر ابرها برابری کند بخداوند مانند
خدا باشد در فرزندان خدا خدا که

بزرگوار میشود در جماعت پاکان
 بزرگ و سهمناک بر همه آنان که
 در کردار آدمی باشند ای خداوند خدای قدرت
 کیست مثل تو قادری خداوند اورا
 تو در کرد تو صاحبی میکنی بر قدرت
 دریا و جنبش موجهای آن تو به سکین
 می آری تو حقیق کردی همچو زخمی متکبر را
 و به بازوی قدرت خویش پراکنده
 کردی دشمنان خود را از آن توانند

آسمانها و از تن زمین دایره زمین
و پری او را تو بنیاد کردی شمال
و دریا را تو پدید آوردی ظهور و حرمون
بنام تو شاد شوند باز روی تو با قدرت
قرار بگیرد دست تو و بلند شود دست
راست تو عدالت و حکم از استیلا تحت تو
رحمت و راستی پیش روی کنند روی ترا
سعادت مند گردی که خرمی میداند خداوند
بنور روی تو روان شوند و بنام تو

شوند تمام روز و براستکاری تو
 سر بلند شوند زیرا که بزرگوار است
 قدرت ایشان تو بی و به شوند و
 تو شاخ ما فراخته شود زیرا که از
 خداوند است بلندی ما و از پاک
 اسرائیل بادشاه ما آن هنگام
 سختی گفتی بپاکان تو در دیدار و گفتی
 نهادم یاری در نیر و مسند و افراختم
 بر کنیزه را از قوم خود یافتیم و او دیند

خود را بر و عن پاک خود اندوده کردم در
زیرا که دست من امداد کند او را و از روی
من زور آور کرد اند او را هیچ فایده
نکند دشمن در او و فرزند بدی توجه
نکند تا و را نقصان آر و شکست دهم
از روی او دشمنان او را و دشمنان او را
بگریز انم و راستی من و رحمت من با او
و به نام من بلند شود شاخ او و بنم
در دریا دست او را و در رودخانهها

دست رس اورا همان خوانند مرا پیرما
 تو سئی خدای من دستگیر سلامتی من
 و من زاده نخستین بنم اورا بلند
 از بادشاهان زمین تا جاوید نگاه کنم اورا
 رحمت خود را و وصیت من وفا دار
 اورا و نسل اورا بنم تا روزگار روزگار
 و تخت اورا همچون روزهای آسمان
 لیکن اگر فرزندان او دین مرا بگذرانند
 و در احکام من روان نشوند اگر

نیکیهای مرا بپایه کنند و احکام مرا نگاه
نکنند ملاقات نکنم بچوب کناهای
ایش را و به شلاقها خطاهای ایشان را
لیکن رحمت خود را از دور نکنم و نیز
نقصان نکنم برستی خود و هم آلوده
نکنم وصیت خود را و آن چیزها که از
لبهای من برمی آیند باطل نکنم
یکبار سوگند خود را دم به پای خود مگرداؤ
دروغ گویم نسل او تا جاوید خواهد ماند

و تخت او همچو افتاب در نظر من
 و همچو مهتاب کامل تا جاوید و کواه
 صادق در آسمان لیکن تورد کردی
 و حقیقتی دور کردی میسج خود را
 دور کردی وصیت بنده خود را بلیه
 کرد انیدی در زمین جای پاک را
 خراب کردی همه دیوارهای او را
 نهادی استواری او را و همه تاراج
 کردند او را همه کز رندگان راه حقارت

شده است براي همسايگان خویش
بلند کردی دست راست زیر کندگان
اورا شاد کردی همه دشمنان او را
رد کردی اعدا دشمنان او را و اعدا او
نکردی او را در جنگ خراب کردی او را
از پا کس و تخت او را در زمین
بسکست بقتل آوردی ایام زمان
او را پر کردی او را از شر مساری
تا کی خداوند روی کنی تا آخر فروخته بشود

همچو آتش غضب تو یاد کن استقامت
 من چه چیز است آیا به عبت مناد
 همه فرزندان مردم را کیت مردی
 که بزید و مرک را نه پند را کند جان
 خود را از دست جای پست خدا و خدا
 کجا هستند رحمت های قدیم تو همچنانکه
 سو کند خردی به داود برستی خویش یاد کن
 ای خدا و خدا را بابت بندگان خویش
 که آنرا نگاه داشتیم در سینه خود

از قومهای بسیار آنچه که دشمنان تو
رسوایی کردند ای خداوند آنچه که رسوایی
کردند از تو یافتن سیح تو مبارک
خداوند تا جاوید باشد باشد

۳۴

فصل هشتاد و نهم دعا موی

بنده خدا خداوند اپناه شدی برای
ما از اولاد تا اولاد و پیش از آنکه گوییم
بود آیند یا پیدا شود زمین و عالم از
جاوید تا جاوید توئی خدا مکر دان

۱۰۶

اگر می را

آدمی را بجزئی و گفتن باز کردید ای بنی آدم
 زیرا که هزار سال پیش چشمان تو همچو دیب
 روز که گذشت و پیر پاسبان که در شب بهیج
 پنداشته میشود سالیهای ایشان شوند
 با مداد همچون گیاه میکند دو مالد اکل آرد
 و بگذرد و شام می افتد سخت شود
 و خشک کرد و زیرا که پزمرده شدیم
 مغصبت تو و خشم تو بر هم خور و ایم
 نهادی جرمهای ما بمقابل خویش زمان

ما در روشنائی روی تو زیرا که همه
روزهای ما نقصان کردند و بغضب تو
نا توان شدیم سالهای ما همچون عنکبوت
مقصور کرده شود ایام سالهای ما
هفتاد سال و اگر در سروران
هشتاد سال و زیادتی ایشان محنت
و در وزیر که بالا آمد صلح و ملامت کرده
شویم که دریافت قدرت غضب ترا
و از ترس تو شرمزدن خشم ترا دست

راست خود چنین ظاهر کن **و** اموخته
 دلان بدش **و** رجوع کن خداوند اتا **و** ک
 و دعا پذیر باش بر بندگان خویش **و**
 پر شدیم با مداد از رحمت تو **و** شاد
 شدیم و خرمی یافتیم در همه ایام خود
 شدیم همه ایام که در آنها ما را
 زیر کردی **و** جهت سالهای که در آنها مدتها
 دیدیم **و** نظر کن بر بندگان خویش **و** بر کار تو
 و درست بر فرزندان ایشان **و**

و باشد نور خداوند خدایا بر ما و اعمال
و دستهای ما درست کن بر ما و عمل و دستهای
ما درست کن **فصل نودم ستایش**
سرود داور دانکه ساکن است در ابد
عالی در پناه خدای آسمان منزل گیر
بخداوند گوید دستگیر منی و پناه من
خدای من تکیه برم با و زیرا که همگان
داده است مرا از کمند صیادان
و از سخن درشت بیالهای خویش

سایه کند ترا و زیر پای او امیدوار
 شوی راستی او کرد کیر و ترا بشیر نخواهی
 ترسید از ترس شیعی از تیر پرنده
 در روز از سهم رنده در تاریکی از خوردن
 و از شیطان نیم روزی از پهلوی تو
 پیفتد هزار و از دست راست تو
 ده هزار لیکن بتو نخواهد رسید بلکه
 بچشمان خود فکر خواهی کرد و پاداش
 کنا همکاران خواهی دید زیرا که توئی

ای خداوند امید من و بلندترین ساحتی
کز گاه خود را نزد بتو بدی و شلاق
کز گاه نزد یک منی آید بسکن تو زیرا که
فرشتگان خود را فرمود در باب
تو که ترا در همه راههای تو نگاه دارند
به ستا برند ترا که مبادا پای تو
بسنگ خور و بر مار افی و سلیس کور و
شوی و پایمال کنی شی و اثر دهارا
و از آنجا که بر من تکیه بر داری و اهرام را

پناه دهم اورا از آنجی که نام مرا شناخت
 فریاد کند پیش من و من اورا بشنوم
 با اویم در سختی رهائی دهم اورا
 و بزرگوار سازم اورا پرکنم اورا
 به درازی روزها و نمایم اورا سلامتی

فصل نود و یکم تسبیح سرود در روز ^{شنبه}

نیکوست اقرار کردن خداوند را
 و تسبیح گفتن بنام تو ای علی علیه السلام
 آگاه می داون به نام خدا و از رحمت تو

مساجد

و از راسته تو در شب در ساز ده
تاری با سر و در چنگ زیر اکه شاد
کرد ایندی مرا ای خداوند به پیدایش
خود و بگردارهای دستهای تو شاد شوم
چه قدر بلند شدند کارهای تو خداوند
بسیار عمیق شدند فکرهای تو مرد نادان
نمی شناسد و البته نمی فهمد این چیزها
چون کناه کاران برویند همچون گیاه
و ظاهر شوند همه آنانکه بدی میکنند

تمانیت شوند تار و ز کار روز کاران
 لیکن تو ای خداوند اعلیٰ علین تا جاوید
 زیرا که اینک دشمنان تو ای خداوند
 اینک دشمنان تو تا بود و شوند
 و پراکنده شوند همه آنان که بدی میکنند
 و افراخته شود همچون یکشاخه شاخ
 من و پیری من در رحمت ابدت
 و حقیقت داشت چشم من دشمنان خود را
 چون ضد من برخیزند بد سکا لان

کوشش من بشنود و راستکار بهمچو خرما
بشکافد بهمچو سید روس که در لبناست
بیقرار ایندند با در خانه خداوند
در صحنهای خانه خدای ما بشکفته هنوز
افزایش گیرند در پری آبتن و خوب
صابر شوند تا خبر دهند زیرا که درست
خداوند خدای ما و در و بدی نیست

فصل نود و دوم **تالیش**
سرود او در او روز پیش از شنبه

هنگامی که زمین بنیاد کرده شد
 خداوند بادشاهی کرد و عنانی پوشیده
 پوشید خداوند قدرت و کمر بسته
 کرد خود را استقیم ساخت و ایره
 زمین را آنکه بجنبه آراسته شده
 تحت توازان هنگام از جا وید تویی
 بلند ساختند رودها ای
 خداوند بلند ساختند رودها
 آواز خود را بلند ساختند رودها

موجهای خود را آوازهای آبهایی بسیار
عجایب بلندها دریا عجیب خداوند در بلندها
کو بهیامی تو بغایت کردیدینا شده اند
خانه ترا پاک شایانست ای خداوند در

ایام ^{۷۴} فصل نود و سیوم برای

داود در چهارشنبه خدا صاحب

انتقامها خدا ای انتقامها به پی پروا

کرد بلند شوای آنکه داور می میکنی بر زمین

مازده یاداشن متکبران را خداوند

۷۴

تا کی کنا بهکاران تا کی کنا بهکاران فخر
 کنند حرف زنند و بدب کوبند
 سخن کنند همه آنان که ظلم میکنند
 خداوند اکر و ه ترا زیر کردند و ملک
 ترا به تنک آوردند پوه زن پیکانه را
 قتل کردند و یتیمانرا کشتند و گفتند
 خداوند انخواهد دید و هم خدا یی یعقوب
 انخواهد فهمید فهمید ای نادانان در کرد
 و ابلها گاهی بدانند آنکه کوشش را

نشاند نشو و یا آنکه چشم را پیدا کرد
فکر نکند آنکه قومها را سر ز نشن میکنند
ملاست نکند آنکه آدمی را دانش می آموزد
خداوند میداند اندیشه های مردم که میکنند
سعادت مند مردی که تو ای خداوند
او را تعلیم داده باشی و از دین خود
آموخته کرده باشی تا او را پناه دهی از بی
بدنام کننده شود چتری برای کنایه کار زبر که
دور نیندازد خداوند گروه خود را

و ملک خود را نگیرد و تا عدالت حکم
 کرد و گوید که ام کس نزدیک آن همه
 آنا نکه دل درست اند که برخیزد برای
 من ضد بد سکا لان یا که بایستد باین
 خلاف بدی کنندگان مگر ازان که
 خدا وند امداد کرد مرا اندک ماند
 که جا بمن در دوزخ مسکن میگرفت
 اگر میگفتم جنبید پای من رحمت تو
 ای خدا وند امداد میگردد مرا فوق کثرت

درد های من در دل من دلا ساهای تو
شاد کرد اندید جان مرا ای تخت
بدی می چسپد بتو که مینمائی محنت
در حکم که زند جان را ستکار را و بر خون
معصومان حکم گناه کشند و خداوند
برای من گریزگاه شده است و خدا
من امداد امید من و باز دهد ایشانرا
گناه ایشان و بیدی ایشان پرانده
کند ایشانرا نیست کند ایشانرا خداوند

۲۴

خداي ما فصل بود و چهارم ستايش

س ر و د ا و د ر ا

بيايد طب كنيم بجز او نداشت دي
 كنيم بجز اي سلامتي دهنده باشك
 كنيم روي او او را با قرار و بالكان
 كنيم او را زيرا كه خدا خدا او نكلان
 و بادشاه كلان بر همه محبوبان
 زيرا كه در دست او نيز همه صودها
 زمين و بلنديهاي كو بها از ان او نيز

زیرا که از دست دریا و بهمان پیدا
کرده است آنرا خوشی را دستهای
او پیدا کردند بیاید به پرستیم و سجده کنیم
میش او و گریه کنیم پیش خداوند که
ما را آفریده است زیرا که همانست خداوند
که ما را آفریده است خداوند ما را کرده
کو سفند آن رما او و امروز اگر او را از او
شنیده باشید میخواهید سخت کردن دلهای
خود را چنانچه در وقت شورش موافق

روز آزمایش در بیابان که آزمایش
 کردند مرا پدران شما امتحان کردند
 و دیدند کارهای مرا چهل سال نزدیک
 بوده ام باین قبیل و گفتند اینها
 همیشه غلط بدل میکنند و اینها
 راههای مرا شناخته اند اینها
 سوگند خوردم بنصب خود اگر در آیند
 با سایش من **فصل نود و پنجم**
سود و دود را از مایه

که خانه عمارت کرده میشد بعد از آنکه بر این خداوند را
برود و نوبت بر این خداوند را تمام زین
خداوند را و ستایش
گویند نام او را آگاهی
و همه روز بروز از سلامتی او
خبر و همه در میان قومها از بزرگواری
او در همه گروهها از عجایب او
زیرا که بزرگ خداوند و بغایت ستودنی
سمناک بر همه معبودان زیرا که همه

معبودان قومها شیاطین لیکن
 خداوند آسمانها را پیدا کرد اقرار
 و حسن در نظر او پاک و بزرگ
 در پاک کردن او بیارید بخداوند ای
 ولایت های قومها بیارید خداوند را بزرگوار
 و عزت بیارید خداوند را بزرگوار برای
 نام او بگیرید قربانها و در آید
 بصحنه های او پرستش کنید خداوند را
 در صحن پاک و بجنبه از روی او تمام

زمین بگویند در قومها که خداوند
بادشای هی کرد زیرا که اصلاح داد
دایره زمین را آنکه بجنبه داوری
کند قومها را بعد الت شاد شوند
آسمانها و خرمی نماید زمین بجنبه
دریا و پری او خوشحال شوند صحراها
و همه چیز که در آنها اند آن سنگام شاد
شوند همه چو بهاء پیشها از روی خداوند
زیرا که آمد زیرا که آمد برای داوری کردن زمین

پادشاه

داوری

داوری کند بر دایره زمین با عدالت
و بر قومها بر استی خود

۶۶

فصل نود و ششم این داود را

۶۷

در زمان که زمین او باز داده
شده است خداوند بادشاهی

کردش دشو در زمین شادید
کنند جزایر بسیار ابرها و تاریکه
در کرد او عدالت و حکم آراستیکه
تخت او آلتش در پیش او آید

و میسوزانند در کرد و دشمنان او را بر تپه
او روشن شدند به دایره زمین دید
و جنبید زمین کوهستان همچو موم روان
شدند از روی خداوند از روی خدا تمام
زمین آگهی دادند آسمانها از عدالت
او و همه قومها دیدند بزرگواری او را
شد مسار شوند همه آنانکه ساختگیها
می پرستند و آنانکه فخر میکنند
به پتاهای خود به پرستید او را ای همه

فرشتگان آوشنید و شاد شد صیون
 و شاد شد دختران یهو و اجبت
 حکمهای تو ای خداوند زیرا که
 تو ای خداوند اعلیٰ بر تمام زمین
 بغایت بلند شدی بر همه معبودان
 ای آنانکه خداوند را دوست میدارید
 دشمن دارید بدی را نگاه میکنند
 خداوند جانهای پاکان خود از دست
 کناکار رهایی دهد ایشان را نور

پیدا شده است برای نیکوکار و شادمانی
برای درست دلان شاد شوید ای
راستکاران بخداوند واقرا کنید
بیا و پاک کردن او **فصل نود**
و مفتاح تسبیح بهمان او بدر آید
بخداوند سرودن و نوچه که عجایب است
کرده است سلامتی داد دست
راست او برای خود و بازوی پاک
او معلوم گردانید خداوند سلامتی خود را

۷۵

در نظر قومهاروشن گردانید عدالت
 خود را بپادآور و تحت خود را و راستی
 خود را برای خانه اسیر ائیل دیدند همه
 خدا و زمین سلامتی خدای را شادی
 نمایند خداوند را ای همه زمین بپسندید
 و خرمی کنید و ترنم نمائید و ترنم نمائید
 خداوند را بپسندید و سیره با و از چنگ
 بیوقتها که برده میشود و با و از نیر شافی
 شاد کنید در نظر بادشاه خداوند

بجنبه دریا و پری آن دایره زمینها
و آنانکه در آن مسکن دارند رودها و
زنند کوهها بهم شاد شوند از روی اوند
زیرا که آمده است برای داوری کردن
زمین داوری کند دایره زمینها
بعد الت و کروهما باعث ال

فصل نود و هشتم **تسبیح همان**

و او در خداوند بادشاهی کرد
بغضه آیند قومها آنکه برکت و بی نشینند

بجنبه زمین خداوند و صیون بزرگ
 و فاضل بر همه گروهها اقرار کنند نام
 بزرگ ترا زیرا که سهمناک و پاک است
 و عزت بادشاد حکم را دوست
 میدارد تو آراسته کردی در شتهارا
 حکم و عدالت در یعقوب تو کردی
 بزرگ و هدید بخداوند خدای و پرستش
 کنید گرسی قدمهای او را زیرا که
 پاکست موسی و بارون در کا هنان و

و شمول در میان آنانکه نام او را بخوانند
خداوند را و همان شنید ایشان را
در ستون ابر بایشان سخن میکرد
نگاه میداشتند کواهیهای او را
و حکم که بایشان داد خداوند خدای ما
تو می شنیدی ایشان را خدایا تو مهربان
بودی بایشان و انتقام کشنده
بر همه اختر اعمای ایشان بیفزایید
خداوند خدای ما را و پرستش کنید

محمود

۷۲

در کوه پاک او ز براکه پاک خداوند
 خداي ما **فضل بود و نهم تسبیح**
در اقرار نشا دي کنيد خدا را
 اي همه زمين بنديک کنيد خداوند را
 بخوشي در آييد در ميش و بخرمي بد آييد
 که خداوند همانست خدا همان پيدا
 کرده است ما را و نه ما خود خود را کرده
 او و کوسفتند ان رمة او در آييد
 در دروازه هاي او با **قرار در صحنه هاي او**

به شیخهای اقرار کنید اورا بستانید
نام اورا زیرا که ملائمت خداوند تاجا وید
رحمت او و تاقبیل و قبیل راستی او

فصل مقدم تسبیح برای یحیی و داود

رحمت و حکم را بر ایم ترا ای خداوند
بر ایم و بفهمم در راه بی عیب وقتی که
بیای بی من می گشتم به معصومیت دل خود
در میان خانه خود نمی نهادم در پیش چشمان
خود چیزی ناحق دشمن داشتم بدی

کنندگان

کنندگان را پخسید من دل بد
 بدسکال را که از من دور میشد
 آتزا که پنهانی از خویش خود غیبت میگفت
 تعاقب میکردم او را با بلند نظر و دل سیر
 ناشونده با آن میخوردم چشمان من
 بمعبره آن زمین تا بمن بشیند روان
 در راه بی عیب این مرا خدمت
 میکرد و مسکن نخواهد گرفت در میان
 خانه من آنکه تکبر میکنند آنکه بدیها میگویند

درسته نیافت در پیش چشمان من
در باداد و میکشتم همه کتابکاران زمین
تا بر طرف کنم از شهر خداوند همه بدید
کنند کارها **فصل صد و یکم**

دعاء فقیر هنگامی که مغموم است

در پیش خداوند دعا خود را بریزد

دعا

خداوند ایشنو دعا مرا و فریاد من
برسد بتو مگردان روی خود را از من
در هر روز که ریخ کشم مایل کن بمن

کوشش خود را در هر روز که ترا بخوانم
 زود بشنوم **ا** چرا که گاه میدند همچون
 دو روزهای من **و** استخوانهای من
 همچو غزال خشک شدند زده شدم
 همچو گیاه و خشک شد دل من **ز**یرا که
 فراموش شدم از خوردن نان خود
 از آواز ناله خود **چ**سید دمان من
 بگوشت من **م** مانند شدم به پیکانوی با
 شدم چون شاربک در جایگاه **ب**یدار شدم

نمان من
 کار از من

در همه بد

و یکم

ست
 موم است

در این روز

یاد من

در این روز

من من

بیانی

و گشتم همچون پرندۀ پیشها در بام تمام روز
رسوایی کردند بمن و شمنان من
و ستایش گویان من خلاف من
سو کنند میخورند زیرا که خاکستر همچون
نان میخوردم و شربت خود را بگریه
می آمیختم از روی غضب و خشم تو
چرا که بلند کنان مرا افکندی روزهای
من همچون سایه بکمی آمدند و من
همچون گیاه خشک شدم اما تو ای خداوند

اما جا وید میمانی و یاد تو با ولادت اولاد تو
 بر خاسته رحم کنی بر صبیون زیرا که
 وقت آمد زیرا که پسند آمدند به بندگان
 تو سنگهای آن و بنجاک آن رحم
 کنند و ترسند قومان از نام تو ای
 خداوند و همه پادشاهان
 زمین از بزرگوار سی تو
 زیرا که عمارت کرد خداوند صیون
 و دیده شود در بزرگوار سی

وقت رحمت آوردن او زیرا که

خود بنکرست بدعای فروتنان و حقیقه
نداشت الحاح ایشان را نوشته آید
این چیزها با ولاد و دیگر و گروهی که پیدا
ستایش کند خداوند را زیرا که فقط
کرد از جای مقدس بلند خود خداوند
از آسمان بر زمین بنکرست تا بشنود
نالش بنده یان تا خلاص کند
فرزندان گشتکاران تا وصف کنند
در صیون نام خداوند را و ستایش

اور اور ارشلیں در جمع شدن
 کروها با اتفاق و بادشاهان
 تابند که کنند خداوند را جواب
 اور اور راه قدرت خود از قلت
 ایام من آگاه ساز مرا مطلب مرا
 در نیمه ایام من تا اولاد و اولاد
 سال تو تو ای خداوند در آغاز من
 بنا کردی و آسمانها فعل و ستان
 تواند آنها کم شوند لیکن تو باین میثوی

و همکنان همچو جامه کهنه شوند و همچون
لباس تغیر کنی ایشان را و تغیر
شده باشند لیکن تو همان خودی
و سالهای تو بکمی نیایند فرزندان
بندگان تو مسکن گیرند و نسل ایشان
تا جاوید درست برده شود

فصل صد و نهم و بیستم بهمان داود

ستایش کن ای جان من بخداوند
و همه چیزها که در میان من اند بنام پاک تو

ستایش کن ای جان من خداوند را
 و نخواه فرا موش کردن همه عنایات او
 آنکه می آفرزد کنایه های ترا آنکه صحت
 میدهد به بیماریهایی ترا آنکه ربای می دهد
 عمر ترا از مرگ آنکه ترا تا جو میکند شفقت
 و رحمتها آنکه بر میکند بخواه آرزوی ترا نافرمان
 شود همچون همایی بر نایی تو خداوند کند
 رخصت های و حکم برای همه مظلومان روشن
 گردانید راه های خود را بموسی و بنی

اسرائیل رضا بای خود را رحیم و کننده
رحمت خداوند دل فراخ و بسیار
رحیم نه تاجا و چشم گیر و نه تاجا وید
تقدید کنند نه با موافق کناهای
ما کرده است و هم نه موافق بدیهای
ما پاداش داد ما را زیرا که موافق
بلندی آسمان از زمین مضبوط کرد
رحمت خود را برتر سندگان خود
همچنانکه دور است مشرق از مغرب

دور کرد کناهما مارا از ما همچنانکه پدر
 شفقت بر فرزندان دارد شفقت
 کرد خداوند به ترسندگان خوش زیرا که
 او شناخت پدرش مارا بیا آورد
 که خاکیم آدم همچون گیاه ایام او همچنان که
 کل صحرا اینچنین بشکفت زیرا که روح
 می گذرد در او و نمینماید و پیشتر
 نشناخت جای خود را لیکن رحمت
 خداوند از جاوید و تاجاوید بر ترسندگان

و راستکاری او بفرزندان
بآنان که نگاه میدارند وصیت او را
و بیاد می آوند احکام او را تا آنها را
بعمل آرند خداوند در آسمان اراده
کرد تخت خود را و بادشاهی او بر همه
صاحبی کند برکت بگوید بخداوند ای
همه فرشتگان او صاحبان قدرت بجا
آرندگان کلام او را از برای شنیدن آواز
سخنان او آفرین کنید خداوند را

ای همه قدرتهای او ای خدمتکاران او
 که رضای او را بجای آرید آفرین کنید
 خداوند را ای همه کارهای او در همه جا
 صاحبی او آفرین کن جان من خداوند را

فصل صد و سی و پنجم بهمان داور

آفرین کن ای جان من خداوند را
 خداوند خداي من بزرگ شدي
 بغایت اقرا و حسن پوشیدی
 پوشیده بنور همچون بجامه آسمان را

می گسترانی همچون پوست، آنکه
بلندیهایی آن باها می پوشی، آنکه می
نهی ابر و صعود تو آنکه روان می شوی
بر پربای بادها آنکه فرشتگان خود را
روح می سازي و خد متکاران خود را
آتش سوزنده آنکه زمین را بنا کردی
بر استقامت خویش، مایل نمیشود
تا روز کار روز کاران، ثروت
همچون جامه پوشش او بالایی کوستان

بايستند آنها از سر زلش تو گريزند از
 آواز رعد تو بترسند بالا ميروند
 کوهها و به شيب مي آيند صحراها بجايي
 که براي آنها بنا کردني حدي نهاي
 که ازان مني گذرند و هم نگرند تا زمين
 بپوشند آنکه مي بر آري آب چشمها
 در ميدانها درميان کوهها بگردند
 آنها همه حيوانات صحرا بياشامند
 انتظار کشند کور خزان در شنگ

خود بر آنها سکونت گیرند پرندگان
آسمان از میان سنگها فریاد دهند
سیراب میکنند کوستان را از بلندیها
خوشش از میوه کارهای تو سیر شوند
زمین برمی آری گیاه برای چهار پایان
و سبزی برای خدمت مردم تا بر آری
نان از زمین و شراب شاد کند
دل آدمی را تا خوشحال کند روی را
بروغش و نان دل آدمی را مستحکم دارد

به شوند جو بهای صحر اوسد رس
 لعینوس که آنها را نشانده ایم بجای طایران
 اشیانه کنند خانه ارو و دیو پشتوای
 آنهاست کوههای بلند برای
 آهوان سنگ پناه ایری ناسین
 ممتاب را ساخته است
 برای وقتها آفتاب شناخت
 غروب خود را نهادی تاریکها و شب
 شد در آن میکند رنده همه چار بایان

پیشه بچکان شیءان بغزند تا بر بایند
و طلب کنند از خدا خوردنی برای خود
آفتاب بر آید و جمع شدند در جایهای خود
باشند بر آید آدمی برای کار خود و بر آید
عمل خود تا شب چه قدر بزرگ اند کارهای تو
ای خداوند همه چیز بدانش کردی پر شد
زمین از آفرینش تو این دریای
عظیم و فراخ دستها هم انجا روند با
که از آنها حساب نیست جانوران خورد

یا کلان ^۱همانجا جهازها میکنند این ^۲اژدها
 که آنرا آفریدی برای بازی کردن آنرا ^۳
 همه چیزها از تو امیدوارند تا ایشانرا
 روزی دهی و در وقت چونتو بایشان
 می دهی جمع کنند چون تو دست خود را
 می کشائی همه چیز پر شود از خوبی اما
 چون روی خود را میگردانی برهم میخورند
 روح ایشان را کیری ^۴و درگاهش
 افستند و بنجا که خود کردند میفرستی

روي خود را و آفریده شوند و نو
کرداني روي زمين را باشد
بزرگوارى خداوند تاجاويد شاد
شود خداوند بكارهاي خود آنکه
مي نگرند زمين را و آنرا ميلرزاند
آنکه دست بکوستان مي رسانند
و دودناک ميشوند بسرايم بخداوند
در عمر خود ستايش کويم بخداي خود
مادامي که هستم خوش آيد او را سخن

من که من شاد شوم بجز او ندانم
 بکا هوش افتنند کنندکاران از زمین
 و بدکاران چنانچه معدوم شوند
 آفرین کن جان من خداوند را

۵۴ فصل صد و چهل و یکم رم

حال لولیا اقرار کنید خداوند را
 و نام او را بخوانید آگاه باشید و قوتها
 از کارهای او را بدانید و او را
 و تسبیح گوید او را خبر دهید از همه

عجایات او فخر کنید بنام پاک
او شاد شود و طالبان خداوند طلب
کنند خداوند را و استوار شوید و تقصیر
کنند روی او را همیشه یاد کنید از عجایب
او که کرده است از معجزات او
و از احکام دہان او ای منسل ابراییم
بندہ او ای پسران یعقوب
برگزیده او و سمان خداوند خدا
ما در تمام زمین حکمهای او بیاورد

تا جاوید وصیت خود را کلام که آنرا
 فرمود برای هزار اولاد که آنرا ترتیب
 داده است برای ابراهیم و سوکنند
 خود برای اسحق و نهاده آنرا حکم
 برای یعقوب و وصیت جاوید
 برای اسرئیل و گفت ترا و بنم زمین
 کنعان جریب ملک شما چون بعد
 اندک بودند در کمال قلت و ساکنان
 آن و گذشتند از قوم بقوم و از مملکت

بقوم دیکز کند انت که کسی ایشانرا
نقصان کند و سر زرش کرد پادشاهان
حبت ایشان میخواهید دست
رساندن بدو ستهای من و به پیغمبران
من میخواهید بدانند شایسته کردن و بگویند
که کسنگ بر زمین و همه قوت نان
بشکست فرستاد و در پیش ایشان
مردی را بغلای فروخته شد یوسف
زیر کردند پایهای او را به بندها

آهمن گذشت از جان او تا آید
 کلام او کلام خدا و خدا او را افروخته
 کرد و فرستاد بادشاه و او را خلاص
 کرد و سرور کرد و هما و او را ربائی
 داد و وساحت او را صاحب خانه خود
 و سرور همه ملک خویش تا تسلیم
 دهد و در آن او را همچون خود را
 و پیران او را حکمت آموزانند
 و در آمد اسرار و در مطرب و یعقوب

ما واکرفت در زمین خام و افزو و
کروه خود را بغایت و استوار
کرد و او را بر دشمنان او کرد آیند
دل ایشان را تا دشمن داشته باشند
کروه او را و دغا کنند بر بندگان او
فرستاد موسی بنده خود را
بارون را که او را بکشد نهاد در میان
سخنانش نهایی خود معجزات
در زمین خام فرستاد تا ریکها

و تار یک کردانید و به تلخی نیاورد
 سخنان او را ابهائی ایشانرا خون
 کردانید و ماهیهائی ایشانرا بکشت
 در زمینی ایشان عوکهها و حجرهای
 بادشاهان ایشان بگفت و آمد
 سیمویه و پشها و رحد و دایشان
 ساخت بارانها ایشانرا ژاله
 آتش سوزنده در زمین آنها و بزد
 رزهای ایشان و انچههای ایشان

و بشکت درخت صد و دها سی
ایشان گفت و آمد ملخ و نرم
که از آن حساب نیست و بخورد
همه گیاه در زمین ایشان و بخورد
همه میوه زمین ایشان و بزد همه
نخستین زاده در زمین ایشان
اول نتیجه از همه محنتهای ایشان
و بر آورد ایشان را بنقره و طلا
و بنود و رقیبهای ایشان ضعیف

شنا شد مصدر رفتن آنها زیرا که
 ترس ایشان فزود گرفت ایشان را
 گسترانید ابر برای پناه ایشان
 و آتش تار و شنایی و بد ایشان را
 و رشب در خواستند و آمد سلو سی
 و بنان آسمان سیه کرد ایشان را
 بشکت سنگ را و آبهار روان
 شد رود و دها در خشکی روان
 شدند زیرا که بیاد آورده قول پاک

خود را که آنرا داد با بر ابریم کودک
خود و بر آورد کرده خود را بخوشت
و برگزیدگان خود را بخرمی و داد
ایش را و لایتهای قومها و محنتهای
که در آنها بقرن آوردند تا نگاه
کنند آینههای او و دین او را
تفحص کنند **فصل صد و پنجم**
حال لویا قرار کسید بجا و ند چرا که
خوب زیرا که تا جاوید رحمت او

۵۴

که گوید قهرت های چند او ندانند
 همه ستایش های او سعادتمند
 آنانکه حکم او را نگاه میدارند و راز
 میکنند در همه وقت یاد کن از ما
 خداوند انجمن دوی گروه خویش
 ملاقات کن با ما بسلامتی خویش
 برای دیدن در نیکی برگزیدگان
 تو برای شاد شدن بشاد
 قوم تو تا ستوده شوی بملک خود

کناه کردیم باید پران خویش ناحق
کردیم بدی کردیم بد پران مانفهمیدند
در مصر عجایبات ترا بیا دنیا و روند
کثرت رحمت تو در بخانیدند و بالاروند^{کان}
دریا دریای سرخ و رها سی واد
ایش ترا جهت نام خویش تا ظاهر
کند قدرت خویش را و سرزنش
کرد دریای سرخ را و خشک شد
و براندایشان را و در محققا همچون درشت

و رپاسی داد ایش ترا از دست
 بد سکا لان و خلاصی داد ایش ترا
 از دست دشمن و آب پوشید
 رنجانندگان ایشا را یکی از ایشان
 نماند و اعتبار آوردند بسخنان
 او و ستوده ستایش او را
 رو کردند فراموش شدند از
 کارهای او و تحمل نکردند مصلحت او را
 و آرزو داشتند آرزو در جنگل

و آرمودند خدا را در خشک و داد
بایشان مطلب ایشان را و فرستاد
سیری برای جانهای ایشان
و رنجانیدند موسی را در لشکرها
بارون پاک خداوند را گشاده شد
زمین و فرو برد و تانزا و پوشید
بر جماعت ابیرون و افروخته شد
آتش در جماعت ایشان شعله بست
کنا هکاران را و کردند کوب له

در جریب و پرستیدند ساخته را
 و بدل کردند بزرگواری او را بمثل
 کوساله خورنده گیاه فرا موش
 شدند خدارا که ایشانرا خلاص
 کرده بود آنکه بزرگها کرد در مهر
 عجایبات در زمین خام سمناک
 در دریای سرخ و گفت که خراب
 کند ایشانرا اگر موسی برگزیده
 او نمی ایشانرا بشکست در برابر او

تا دور کند غضب او را تا خراب
نکند ایشا نرا و بهیچ پند اشتند
زمین آرزو کردنی را اعتبار نکردند
بسبحن او و بد گفتند در منزلهای
خویش نشینند آواز خداوند را
و بالا کرد دست خود را برای شایع
تا بعلطانند ایشان را در بیابان
و تا بیفکنند نسل ایشا نرا در قومها
و پراکنده کند ایشا نرا در ولایتها

و پرستند بل فکور را و بجزردند
 قربانهای مدکان و به غضب
 آوردند او را باخته اعمای خویش
 و بسیار شده است در ایشان
 خرابی و استاد فی نه اس و از
 عصه فرود آورد و خراسان
 بر طرف شد و شد او را بجزه
 در اولاد و اولاد تا جاوید
 و رنجاسندند او را در آب

مخالفت ورنج برد موسی برای
ایشان زیرا که به تلخی آوردند
جان او را و شرح داد به لبهای
خویش خراب نکردند و هها
که خداوند ایشان را گفت و آمیخته
شدند در قومها و آموخته شدند
عملهای ایشان و بندگی کردند
به بتان ایشان و شد برای
ایشان موجب افتادن و فدا

کردند پسران خود را و دختران خود را
 بشیاطین و ریختند خون معصوم را
 خون پسران خود و دختران خود که قربان
 ساختند آنها را به پتھای کنگان و آلوده
 زمین بچونتها و پلید شد بکارهای
 ایشان و زنا کردند با ختر اعیان
 خویش خداوند در خشم شد بغضه
 بر گروه خود و مکر و ده دست ملک
 خود را و سپه و ایشانرا بدست

قومها و صاحبی کردند بر ایشان
بد سکا لان ایشان و دشمنان ایشان
ایشانرا محنتها رساندند و وزیر
شدند و وزیر دستهای ایشان
بسیار مرتبه را با بی واد ایشانرا
اما ایشان او را رنجانیدند بمصلحت خویش
وزیر شدند بکناهمای خویش
و دید هنگامی که محنتهای کشیدند
و دعا ایشانرا بشنید و یاد کرد

وصیت خود را و پیشمان شد موافق
 کثرت رحمت خویش و بداد ایشان را
 بر حمتها و در نظر همه آنانکه ایشان را
 گرفته بودند و در باطنی ده مار را ای خداوند
 خدای ما و جمع کن مار را از قومها
 تا اقرار کنیم بستانیش پاک ترا و
 فخر کنیم بستانیش تو مبارک
 خداوند خدای اسرائیل از روزگار
 تا روزگار و بگوید همه گروه شود شود

نکته
فصل صد و شصت حال لویا

اقرار کشید خداوند را زیرا که خوب
زیرا که رحمت او تا جاوید بگویند
آنانکه از خداوند خلاصی یافته اند
آنانکه ایشان را از راهی داد از دست دشمن
و از ولایتها جمع کرد ایشان را از مطلع
آفتاب و غروب آن از شمال
و از دریا که راه شدند
در بیابان بخشک
راه شدند کونت نیافتند

کمره

کرسنه و تشنه جان ایشان در ایشان
 بی تاب شد و فریاد کردند بجزاوند
 بنکام سختی و ایشان را از حاجتها
 ایشان را بی داد و براند ایشان را
 در راه درست تابروند بشهر
 سکونت قرار گشتند خداوند را
 رحمتهای او و عجایب است او
 بفرزندان مردم زیرا که سیه کرد
 جان تهر را و جان کرسنه را سیه کرد

681
از نیکبختانستند کار او را در تاریکیها
و در سایه مرکبسته بار را بمفلسه
و آهن زیر که رنجانیدند سخنان خدا
و مصالحت اعلیٰ برنج آوردند و پست
شد دل ایشان بمجنهها ضعیف شدند
و نبود امداد و دهنده و فریاد کردند
بجداوند در سختی و ایشانرا از
حاجتهای ایشان ربائی داد
و بر آورد ایشانرا از تاریکیها

و از سایه مرک و بند های ایشان
 بشکست اقرار کنند و خداوند را
 رحمت های او و عجایب او
 بفرزند آن مردم زیرا که در روزهای
 مبین بشکست و بند های آهنگین
 پاره کرده و داد ایشان را از راه بید
 ایشان زیرا که جهت عصیان ایشان
 به پستی آمدند جان ایشان هر عام را
 مکروه داشت و نزدیک رسیدند

بدرو از بای مرک و فریادگر و ند
بجداوند در وقت سختی و از حاجت
ایشان ربای دای ایشان فرستاد
کلام خود را و صحت دای ایشان
و ربای دای ایشان از تباہیها ایشان
اقرار کنند خداوند را رحمتها او و عی
او بفروزندان مردم و بگذرانند
قربانی ستایش و خبر دهند بخوشی
از کارهای او آنانکه فرو میروند بدربار

در جهازها و کارها میکنند با بهای
 بسیار همان دیدند کارهای خداوند
 و عجایبات او در ظرف گفت
 و است و باد طوفان و بلند شدند
 موجهای آن بالا میروند تا آسمان
 و فرو می آیند تا قعر جان ایشان
 به بدیها پزمرده میشد بر هم خوردند
 و جنبیدند همچون مست و همه دانش
 ایشان فرورفت و فریاد کردند

بجداوند در وقت سختی و از حاجت
ایشان برآورد ایشانرا و طوفان
آنها ساخت نسیم و خاموش شدند
موجهای آن و شاد شدند چرا که
خاموش گشتند و راند ایشانرا
به بندر مراد ایشان اقرار کنند
خداوند را از حمتهای او و عجایبات
او به پسران مردم و بلند کنند
او را در جماعت گروه و در تخت

چنان ستایش کنند اورا رود بار را
 بیابان ساخت و منبع آبها تشنگی
 زمین بار اورا شور حبت بدی
 ساکنان آن ساخت بیابان
 منبع آبها و زمین بی آب در منبع آبها
 و بنهاد هماغجا کرسنگان را و شهر
 آبادان ساختند و ز رعیت کردند
 صحرا را و ز بارانشانند و کردند
 میوه توالت و برکت دادایش را

و بسیار شدند بغایت و چار پایان
ایشانرا کمی نداد و اندک شدند و رنج
بردند از سختی بدیها و از درد ریخته شدند
حقارت بر سر داران و غلط خورائید
ایشانرا در بی راهی و نه در راه و انداد
داد بقیه از مغلسه و نهاد قبیلهها
همچون کوسفندان بینند درستان
و شاد شوند و هر بدی به بند دوان
خود را گیت و انا و نگاه کند این چرخ را

و بفهمد رحمتهاي خداوند را

فصل صد و هفتم **سوره** **و**

تسبیح بهمان داود آمده دل من ای

خدا آمده دل من سرود کنم و تسبیح

گویم در بزرگواری خود برخیز ای بزرگوار

من برخیز بر بطن و چنگ برخیزم سحر اقرار

کنم ترا ای خداوند در قومها و بسرایم

ترا در قبیلها زیرا که از آسمان

کلاست رحمت تو و تا ابر هاستی تو

بلند شوای خدا بر آسمان و بزرگوار ی تو
بر تمام زمین تا عزیزان تو خلاصی یابند
خلاص کن بدست راست تو و مرا
بشنو خدا سخن کرده است در جای
پاک خویش شاد شوم و سگیمیه را
منقسم کنم و میدان خیمها به پیمایم
از منت کلد و از منت مناسی
و افرسین تکیه گاه سرن یهودا باشد
من مواب و یک امید من تا اید و میه

بکسته انم پایپوش خود را مرا پیکانگان
 دوست شدند که ببرد مرا بشه
 مستی کم که ببرد مرا تا اید و میه ایا نه تو
 ای خدا که مارا رد کردی و خدا نه برای
 بقدر تهایی ما بده بما امداد از سختی
 زیرا که صحت مرد تهی است ما قوی
 باشیم بخدا و همان بهیج خواهد آورد
 دشمنان مارا **فصل ضد و منته**
آخری تسبیح بد او و خدا یا خاموش

مباش در ستایش ^{ما} زیرا که د ^هان
کنه کار و د ^هان مکار بر من کشاده
شده است سخن ^م کردند ضد من بزبان
دغا باز و به سخنان مخالفت قبل
کردند مرا و جنگ کردند را یگان
بر من بجای آنکه مرا دوست داشته
باشند غیبت من کردند لیکن
من دغا میکردم و نهادند ضد من
بدیها عوض نکیدها و دشمنای یکی عوض

محبت من بنه کنکار را بر و شیطان
 بالیست بدست راست او وقتی که
 داور ی بروست معذب بر آید
 و دعا را و کنه کرد و باشد روز پاک
 او اندک و مرا تبه او را دیگر یستباند
 فرزندان او یتیم شوند و زرش پیوه
 افتان و خیزان فرزندان او مستقل
 شوند و کداسی کنند و از منتر لهای
 خویش آواره شوند سود خوار نفس کند

همه مال او را و بر بایند پیکانگان محنتهای
او را او را محمد نباشد و نباشد کسی که
بریتیمان او رحم آورد ز ایندگان او بینه
سترده شود در یک پشت نام او
باز آید بیاد بدی پدران او در نظر
خداوند و گناه مادر او سترده نشود
باشند همیشه خداوند و نا بود
شود از زمین یاد ایشان جهت آنکه
بیاد دنیا و در رحمت کردن را و تعجب

کرد مرا مفلس و مسکین را او کوفته دل را
 بمیراند و دوست داشت لعنت را
 و آید برویم و نخواست برکت را
 و از دور شود و پوشید لعنت را
 همچو جامه و در آمد همچون آب
 بدرون او و همچون روغن بآتش اینها
 او شود و او را همچون جامه که بان پوشیده
 میشود و همچون کمر بند که بآن همیشه
 بسته میشود و اینکار آنان که پیش

خداوند غیبت من میکنند و آنان که
بدیها میگویند خدا بمن و تو خداوند
خداوند ابکن بمن از جهت نام خویش
زیرا که ملائمت رحمت تو را بائی
ده مرا زیرا که من مسکین و فقیرم
و دل من بر هم خورده است اندر تو
من همچون سایه وقتی که بکمی می آید
گرفته شدم و افشانه شدم همچون
ملحها زانوهای من ضعیف شدند

از روزه و گوشت من تغیر شده است
 جهت روغن و من شدم محفارت
 بالیشان دهند مرا و سرهای خود را
 جنبانیدند خداوند اخدای من
 ادا و بکن بمن خلاصی و بمن موافق^{رحمت}
 خویش بدانند که دست توانست
 و توانی خداوند آنرا کردی نفرین کنند
 آنرا و تو آفرین گویی آنرا نکهت مبخیزند
 شرمارشوند اما بنده تو شاد گردد

پوشیده شوند از شر مآنانکه غیبت من میکنند
و پوشیده شوند همچون بیابا پوش از خجالت
خود اقرار کنم خداوند را بغایت بدمان خود
و در میان سیاران بستم او را چرا که
استاد بدست راست فقیر تا خلاص کند
جان مرا از تعاقب کنندگان **فصل صد و نهم**
پیش داود گفت خداوند بخداوند من
بنشین بدست راست من تا باز من دشمنان
ترا کرسی پایهای تو شاخ قدرت تو

۵۱۲

فرستد خداوند از صیون تا صاحبی کند
 در میان دشمنان تو با تو ابد و در روز
 قدرت خویش در روشنائی بای پاکان
 پیش از نور آور ز ایدم ترا از شکم قسم
 خور و خداوند و پشیمان نشود تو یی کاهن
 تا جاوید موافق روشش ملکی صدیخ خداوند
 از دست راست تو بشکست در روز غضب خود
 بادشاهان را دوری کند و رقومها پر کند
 شکستگیها بشکند سرهای بسیاران در زمین

از سیلاب در راه بیایند از جهت این

سیر را بلند کند **فصل صد و دهم حال لویه** ۵۸

اقرار کنم ترا ای خداوند تمام دل خود را

در مصلحت و جماعت صادقان بزرگ اند

کارهای خداوند بزرگ زیده در همه خواهشها

اقرار و بزرگواری فعل او و استکاری

او میماند تا روزگار روزگار ان یا د کرد

از عجایبات خویش خداوند مهربان بخشایند

طعام داد و ترسندگان خود را یا د کند تا بجا

از وصیت خود از قدرت کارهای او خبر دهد
 خویش تا ایشانرا دهد ملک قومها فعل و تمی
 او رستی و حکم و فادار همه احکام او استوار
 تار و زکار روز کاران پیداشده برستی
 و اعتمد ال خلاصی فرستاد خداوند گروه را
 تا جاوید پاک و سمناک نام او آغاز دوش
 ترس خداوند فهم خوب برای همه عمل کنندگان
 آن ستایش و میماند تار و زکار روز کاران **فصل**
صد و یازدهم حال لویه وقت برین از لویه

سجده

سعادتمند مودی که از خداوند بترسد
در احکام او بغایت میل دارد قوی
شود و در زمین نسل و اولاد استکاران
برکت یابد بزرگواری و مال در خانه او
و استکاری او می اندازد تار و زکار روزگار
برآمد و تاریکیها نور برای استکاران
مهربان و بخشاینده و استکار خوش
مودی که می بخشد و قرض میدهد ترتیب دهد
سخنان خود را بمعقولیت زیرا که تاجا وید

از خاک مسکین را و می ایستاند فقیر را از
 روفته گاه تا بنهند او را با سر و ران
 بسر و ران کرده خویش آنکه میکند که سکن
 باشد عظم در خانه مادر فرزندان نجوشتی **فصل**
 و سیزدهم **طال لوییه** در بر آمدن اسرائیل
 از مصر خانه یعقوب از گروه روستای یهودا
 شده است پاکی او اسرائیل قدرت او
 در یادید و کوخیت هر دم محبت کنشت کوها
 شاد شدند همچو کوسفندان ساز

و کوههای خورده همچون بر بای کوسفندان
چه چیز است ترا ای دریا که گریختی و توانی
بر دم که عقب کشیده کوهها را دشنده همچو
کوسفندان نزد کوهها خورده همچون
بر بای کوسفندان از روی خداوند
خدای یعقوب آنکه سنگ را محض
آب کرد ایند و خر سنگ چشمه آبها نه
مارا خداوندانه مارا ملک نام خود را
بزرگوار یاریده بر حمت خویش و راستی

خویش

تمام بادا بگویند قوما کی است خدای ایشان
 خدای ما در آسمان **هزار** آنچه خواست کرد
 بهتای قومان نقره و طلا ساخته و ستمای
 مردم **دین** دارند و نگویند چشمان دارند
 و نه بینند گوشها دارند و نشنوند بینی دارند
 و بوی نکنند و دستها دارند و لمس نکنند
 پایها دارند و روان نشوند فریاد نکنند
 کلوی خویش مانند آنها شوند انا که آزا
 میکنند و همه انا که تکیه بر آنها می برند

خانه اسرئیل تکیه برد خداوند مده و پناه
 ایشانست خانه مارون تکیه برد بخداوند
 ممد ایشان و پناه ایشانست آنانکه از خداوند
 می ترسند تکیه بردند بخداوند ممد ایشان و
 ایشانست خداوند یاد کرد مارا و برکت کرد
 مارا برکت کرد بخانه اسرئیل برکت داد بخانه
 مارون برکت داد بهمه ترسندگان میفرماید
 خداوند برشمایان برشمایان و بر فرشتگان
 شما مبارک ز خداوند آنکه آفرید آسمان

خداوند بخوردگان و برزگان

و زمین آسمان آسمانان بخداوند اما
 زمین داده است بفرزندان مردم که ستایش
 گویند ترا مردگان ای خداوند و آنانکه
 فرو میروند به قبر مگر ما که زنده ایم آفرینیم
 خداوند را از ان اکنون و تا جاوید **فضل چهارم**
حال گویند دوست داشتیم زیرا که خداوند
 خواهد شنید آواز و عای مرا زیرا که مایل کرد
 کوش خود را برای من و در ایام خود بخوانم
 قبل کردند مراد و بای مرگ و خطر های

۴۴۴

دورخ یافتند مرا سختی و در دریا یافتند و
نام خداوند را خواندم ای خداوند را باده جان
مرا خداوند کریم و عادل و خدای مهربان
خداوند نگاهبان کودکان عاجز شدم و
ربای دادم را باز کرد ای جان من با سایش
جای خویش زیرا که خداوند خوب کرد
ترا زیرا که ربای دادم جان مرا از مرگ
چشمهای مرا از گریه پایهای مرا از لغزش
خوش آیم خداوند را در زمین زندگان

20.

北

فصل صد و پانزدهم حال لویه

ایمان آوردم بنا برین سخن کردم
و من بغایت عاجز شدم من گفتم
در مراقبه خود همه مردم دروغ گوچه
باز و هم خداوند را بعوض همه چیز ما که
بمن باز داده است کاسه سلامتی
بگیرم و نام خداوند بخوانم نذر را خداوند
بخداوند باز و هم بجنور همه کرده او
کران بها در نظر خداوند مرکب باکان

ای خداوند زیر که من بنده تو من
بنده تو و پسر پرستار تو شکسته بند های
شکسته بند های مرا ترا قربان کنم قربانی
و نام خداوند بخوانم نذر های خود را بخداوند
و هم در نظر همه گروه او در صحنه های خانه
خداوند در میان تو ای ارشادین
فضل صد و شصت و نهم حال لویه
ستایش کنید خداوند را ای همه قومها
ستایش کنید او را ای همه گروهها

۲۰۰

زیرا که قرار گرفته است بر ما رحمت او

و راستی خداوند میماند تا جاوید

فصل صد و هفتم در بیان حال لویه

اقرار کنید خداوند را که خوب است

که تا جاوید رحمت او بگوید اکنون

اسد اسل که خوب که تا جاوید

رحمت او بگوید اکنون خانه بارون

که تا جاوید رحمت او بگویند

اکنون همه ترسندگان خداوند که

تا جاوید رحمت او در سختی بخواند
خداوند را و خداوند مرشید بفرست
خداوند محمد من ترسم از آنچه مرا آید
خداوند محمد من حق خواهم داشت دشمنان
خود را خوبست تکیه بردن بخداوند از تکیه
بر دست خوبست امیدوار بودن بخداوند
از امید داشتن بروران همه قوما
هر اگر گرفتند و بنام خداوند زیرا که
انتقام گرفتیم از ایشان کردگان

زیرا که مرا شنیدی و بر اسی من
 سلامت شدی سنگی که آنرا معماران
 رو کردند این شدست سر کنج از
 خداوند شدست این کار و عجب است
 در چشمان ما نیست روز که خداوند
 آنرا کرده است شاد شویم و خرمی
 نمایم در آن خداوند سلامتی ده مرا
 خداوند بخیر بینجام مبارک آنکه می آید بنام
 خداوند برکت دادیم بشما من از خانه

خداوند خدا خداوند و در شید برای ما
بنهید روز عزیز در درختان در هم
تا شاخ مذبح خدا می من توئی و اقرار
میکنم ترا خدا می من توئی و بلند
سازم ترا اقرار کنم بتو که مرا شنید
و شدی برای من سلامتی اقرار کنید
خداوند را که خوف که تا جاوید حمت او

بسم الله الرحمن الرحیم
فصل صد و هفتم در بیان حال لوییه الف

سعادتمند بی عیبان در راه روند

در دین خداوند سعادت مند آنانکه تائق
 میکنند کواهیهای او را بتمام دل
 تقیض میکنند او را زیرا که نه آنان
 که بدی میکنند در راههای او روند
 شدند تو فرمودی که احکام تو بجا
 آورده شود بغایت کاشک را بهما
 ما راست بر است روند برای
 نگاه داشتن اینهای تو آنگاه
 شد مسار نشوم که چون نگریت باشم

در همه احکام تو اقرار کنم ترا بدست
دل در آنکه آموخته شد هم احکام را ستکار
تو آئینها را نگاه کنم مرا از دست
ده تا بغایت **پست** در چه چیز صلاح می
چون راه خود را در نگاه داشت سخنان
تو بتمام دل خود تفحص کردم ترا مران
از احکام تو در دل خود پنهان کردم چنان
ترا تا گناه نکنم بتو مبارک خدا و خدا
تعلیم ده مرا آئینهای ترا به آئینهای

خود گفتیم همه احکام دین تو در راه کواهیست
 تو خوشحال شدم چنانچه در همه دولتت ^{احکام} در
 ورزش کنم و فکر کنم راههای ترا
 در آئینهای تو تائق کنم فراموش
 نکنم سخنهای ترا **جیل** مکافات
 ده بنده خود را زنده کن مرا و نگاه کنم
 سخنان ترا روشن کن چشمان مرا
 و تائق نمایم عجایب دین تو مسافر
 من در زمین پنهان مکن از من احکام

خود را آرزو داشت جامن آرزو
داشتن آینه های ترا و همه وقت
سوزنش گری متکبر ترا ملعون
آنانکه نمی میکنند از احکام تو دور کن
از من امانت و حقارت زیرا که
کواهی های ترا تفحص کردم اینک
نشسته سروران و خلافت من
میگفتند لیکن بنده تو و زرش
میگرفت در آینه های تو زیرا که کوه ها

تو فکر منست و مصلحت من آینههای تو
 دلت چسپید بر زمین جان من زنده
 کن مرا موافق سخن خود راههای خود
 گفتم و مرا شنیدی یا موزان من
 آینههای ترا آینههای ترا بمن
 تعلیم ده و ورزش کنم در عجایب تو
 غنود جان من از دلگیری استوار بمن
 مرا در سخنان تو راه بدی از من دور
 کن و از دین خویش پنجشای مرا

راه راستی برگزیدم احکام ترا فراموش
نکردم خداوند احسبیدم بکواهیهای
تو بخواه شرمسار کردن مرا در راه
احکام تو دویدم چون دل من فراخ
کردی **بی** بیا موزان مرا ای خداوند
راه آئینهای تو و آنرا همیشه تفحص
کنم **ا** دراک پیده بمن و تانق کنم دین
و نگاه کنم آنرا در تمام دل خود بران
مرا در راه احکام تو زیرا که آنرا اختیار

کردم مایل کن دل مرا بکوهاییهای تو
 و نه بجرص بگردان چشمان مرا
 تا سبکی راه نه پشند در راه تو زنده
 کن مرا قرار ده به بنده خود سخن خود را
 بر سر خود منقطع کن رسوائی مرا
 که از آن گمان بردم زیرا که احکام تو
 خوشی بخش اینک در آرزو داشتیم احکام
 ترا در عدالت تو مرا زنده کن و او
 و بیاید بر من رحمت تو ای خداوند

سلامتی تو موافق سخن تو و در جواب
سخن گویم آنرا که رسوا می میکنند
که تکیه آوردم بر سخنان تو و دیگر
از دهان من سخنان راستی تا بغایت
زیرا که بحکم تو امید بسیار داشتم
و نگاه کنم دین ترا همیشه تا جاوید و تا
روز کاران و روان می بودم در رخ
زیرا که احکام ترا تخصیص کردم و از
کواهیهای تو می گفتم در نظر بادشاهان

و نرسار نمیشدم و تا بق میکردم
 با حکام تو که دوست میداشتم
 و دستهای خود را برداشتم
 با حکام تو که دوست داشتم و ورزش
 میکردم در آسینهای تو **ز این** یاد
 کن از سخن تو به بنده خویش که در آن
 مرا امید دادی **این** مرا تسلع داد
 در حق تو چون ذریاکه سخن تو مرا
 زنده کرد **متکبران** بد میکردند تا بغایت

اما از دین تو کجی نکردم بیا د آوردم
احکام تو م از روز کاران ای خدا
و تسلیم یافته ام تا توانی در گرفت مرا
جهت کنایه کاران که دین ترا
می گذارند و در کردنی بودند بمن
آیینهای تو در جای مسافرت
خویش بیا د آوردم در شب نام
ترا ای خداوند و نگاه داشتیم دین
ترا این شده است بر اسی من

زیرا که آئینهای ترا تفحص کردم
حیت خداوند انصب خود را
 کفتم نگاه داشتن دین تو زاری
 کردم پیش روی تو تمام دل خود
 بخشای مرا موافق قول خود اندیشه
 کردم را بهای خود را
 و پایهای خود را در کواهیها
 تو کردیدم اما ده ام و برهم خورد
 تا نگاه کنم احکام ترا ریمان کنهها

بستند ما و دین ترا فراموش
نگردم نیم شب بر می خستم برای
اقرار کردن ترا بر احکام آئینهای
تو شریک من همه ترسندگان تو و نگاه
کنندگان احکام تو خداوند
زمین پر است از رحمت تو آئینهای
خود را تعلیم بده **تبت** نیکی کردی
به بنده خود خداوند موافق قول خویش
نیکی داد و دانش بیا موزان مرا زیرا که

اعتبار کردم احکام ترا پیش از آنکه
 حقیق شد من من خطا کردم بنا برین
 نگاه داشتم سخن ترا تو نیک و نیک
 خویش بیا موزان مرا آینه های ترا گشت
 یافت بدی متکبران بر من لیکن
 من بتمام دل تقصص کنم احکام ترا
 بسته شد همچو لبین دل ایشان لیکن من
 دین ترا تا مل کردم خوب برای من
 که مرا به پیستی آوردی تا بیا موزم

موش
 برای
 ینها
 تو و نگاه
 او و
 ینها
 کردی
 دل خویش
 از راکه

آینهای ترا خوب برآ من دین دمان تو
از هزاران زر و سیم بود دستهای تو مرا
آفریدند و ارسته کردند فهم مرا تا بیا
احکام ترا ترسند کان تو پیشند مرا و شاد
شوند زیرا که بسنجان تو بسیار تکیه کردم
در یافتن خداوند که اعتدال است
احکام تو و برآست خویش مرا بپست
کرد و ایندی باشد حمت تو تا تسلی
کنند مرا موافق قول خود بپند خویش

بیاید بمن رهمتای تو و بزم زیراکه
 دین تو فکر منست **شر** ماسر شوند
 مستبران زیراکه ناحق بدی کردند بر
 لیکن من ورزش کنم در احکام تو
 رجوع بکنند بمن ترسندگان تو
 و آنانکه خریافتند از کواهیهای
 شود دل من بی عیب در آئینهای تو
 تا شرمسار نگردم **کاف** جان من
 ضعیف شد از انتظار سلامتی تو

و بکفتار تو بسیار امیدوار شدم عا
شدند چشمان من از انتظار کفتار تو
گویان کی تسلی کنی مرا زبراکه شدیم همچون
مشک در شرم آینه های ترا فراموش
نکردم چند است ایام بقده تو کی عدالت
کنی بر آنان که تعاقب من دارند
گفتند بدان بمن افسانه ها لیکن
نه همچون دین تو همه احکام تو راسته
بیدی تعاقب من کردند امداد بده

بن کویا خراب کردند مرا در زمین
 اما من نکند اشتم احکام ترا موافق حمت
 تو زنده کن مرا و نکا کنم کواهیهای
 و بان تو **لا** خداوند اتا جاوید سخن
 تو پاینده است در آسمان
 از اولاد تا اولاد و راستی تو بنا کرد
 زمین را و پاینده است به تدبیر تو
 بر پاست روز زیرا که همه چیز
 طاعت میکنند ترا اگر دین تو فکر من

نبودی آن هنگام ظاهر کم میشدم
در عا جزئی خود تا جاوید فرا موش
نکنم آینه های ترا زیرا که با آنها مرا
زنده کرد ایندی من از تو ام و ای ده
زیرا که آینه های ترا تفحص کردم
منتظر من بودند شریان تمام
خراب کنند کواهی های ترا
فهمیدم دیدم نهایت همه کیالات
حکم تو فراخ بغایت **مهم** ای خداوند

چه قدر دوست داشتیم دین ترا تمام روز
 فکر منست از دشمنان خود خردمند
 کردانیدی مرا بکلمه تو زیرا که تا جاوید
 زیاده از همه تعلیم دهندگان من
 فهمیدم زیرا که گواهیهای تو فکر
 منست از چنان داناشدیم زیرا که
 احکام ترا تفحص کردم از همه راهب
 داشتیم پایهای خود را تا نگاه کنم
 سخنان ترا از احکام تو کجی نکردم

زیرا که تو مرا دین دادی چه قدر شیرین
سخنان تو برای کلوی من از غسل برآ
دبان من از حکمهای تو فهمیدم بنابرین
دشمن داشتم همه راه بدی را **نون**
روشنائی است برای پایهای من
سخن تو و نور برای راههای من
قسم خوردم و قرار دادم که نگاه کنم
احکام راستکاری ترا پست شدم
بغایت ای خداوند زنده کس مرا

موافق سخن خویش اختیار است
 و همان من پسند کن ای خداوند و ^{حکام}
 خود را برای من بیا موزان ^{بجانب} بدست
 من همیشه و دین ترا فرا موش نکردم
 کسایکاران نهادند کمند برای من
 و من از احکام تو خطا نکردم کوهیست
 ترا ملک خود ساختم تا جاوید چرا که شادی
 دل منند ^{مایل} کردم دل خود را برای
 بجا آوردن آئینهای ترا تا جاوید ^{بجست}

پادشاه **ساج** بداند و دشمن داشتیم
و دین ترا دوست داشتیم ممد و دستگیر
من توئی و در قول تو بغایت امید داشتیم
و در شنوید از من ای بدان و تانق کنم
احکام خدا ای خود را قبول کن مرا موافق
سخن خویش و بزم و شر مسار مکن
مرا از امید من امداد کن مرا وسلاست
شوم و فکر کنم همیشه در آینه های تو حق
داشتی همه آنرا که احکام تو دور

میشوند زیرا که فکر ایشان ناحق
 یا غنی گفتم همه کنا به کاران زمین
 بنا برین دوست داشتیم کواهیهای
 ترا بچپان ترس تو کوشتهای مرا
 زیرا که از حکمهای تو ترسیدم **عین**
 کردم حکم بعدالت **م**سپار مرا به بد
 اندیشان من **د**ستکری کن بنده
 خود را برای نیکی **م**خالف نکند
 بمن متکبر **ا**ن چشمان من ضعیف

شدند سویی سلامتی تو و بسوی سخن
راستکاری تو بکن باینده خویش
موافق رحمت خویش و آئینهای
خویش را بمن بیا موزان من بنده
تو ام فتم بده بمن تا بدانم کوریهی
تو خدا و خدا وقت کردن است
خراب کردند دین ترا بنا برین
دو ستم داشتیم احکام ترا از زر
و جواهر بنا برین برای همه احکام تو

راست بر است می شود همه راه بدر
 دشمن داشتیم کوهایی تو عجب
 بنا برین آنها را تانق کرد جان من
 بیان سخنان تو نور می بخش و عقل
 میدهد بگوگان و من خود را کشادم
 و روح را در کشیدم زیرا که احکام ترا
 آرزو میداشتم بنگر بسوی من حجت
 کن بر من موافق حکم دوست دارندگان
 نام تو قدمهای مراد است کن موافق

سخن تو و صاحبی نکند بر من هیچ بدی
رهای ده مرا از تهمتای مردم
تا نگاه کنم احکام ترا روی خود را
روشن کن بر بنده خویش و بیاموزم
مرا آئینهای خود را جویمای آب
فرود آور دهند چشمان من زیر آنکه
نگاه نداشته و من ترا عادی
خداوند او درست حکم تو فرمود
راستکاری کواهیهای ترا و راستی ترا

بغایت پزمرده گردانید مرا رشک
 من زیرا که فراموش شدند دشمنان
 من از سخنان تو آتشین است
 سخن تو بغایت دهنده تو دوست
 داشت آزار من فواید جو انکم و حقیر اینها
 ترا فراموش نکردم راستکاری تو
 راستکاری تا جاوید و دین تو راستی
 سختی و غم یافتند مرا احکام تو فکر
 منت اعتدال کوهیهای تو تا جاوید

عقل بده بمن و بنیم **توف** فریاد
کردم بتمام دل خود بشنوم ای خداوند
اینهمای ترا تفحص کنم فریاد کردم
بتو خلاص کن مرا تا نکاو کنم احکام ترا
سبقت کردم در بختی و فریاد کردم
زیرا که بر سخنان تو بسیار امیدوار شدم
سبقت کردند چشمان من بتو بامداد
فکر کنم بسخنان تو خداوند آواز مرا
بشنوم و افاق رحمت خویش و موافق

حکم تو مرا بزبان نزدیک شد ندیده
 تعاقب کنندگان من اما از دین تو
 دور شد خداوند تو نزدیک و همه
 راههای تو راست در آغاز دانستم
 از کویهای تو که تا جاوید بنا کردی
 آنهارا **را** به بین عاجزی من و رهائی
 بخشش مرا زیرا که دین تو فراموش
 نکردم و اوری کن در باب من و رهائی
 ده مرا جهت قول خویش بیا **مرا**

دور از کنا همکاران صحت زیرا که
آیندهای ترا تفحص نکردند خداوند
رحمتهای تو بسیار موافق حکم خویش
بزیان مرا بسیار آنا که تعاقب
من میکنند و رنج میرسانند مرا
از کواهیهای تو کجی نکردم دیدم
مجرمان و پزمرده میشدم زیرا که
سخنان ترا نگاهداشتند ببین
یا صاحب که احکام ترا دوست داشتیم

بر حمت خویش مرا بنیای آغاز سخنان
 تو راسته تا جاوید همه احکام را
 تو **سین** سروران تعاقب
 کردند مرا را یگان و از سخنان تو
 لرزید دل من شد دشو من بر سخنان
 تو چون کسی که غنائم بسیار یافت
 بدی را دشمن داشتم و مکروه داشتم
 و دین ترا دوست داشتم همفت
 با در روز ستایش بتو گفتم بر احکام

راستکاری تو صلح بسیار دوست
دارندگان دین ترا و نیست
بایشان لغزش نگاه خدا و خدا
منتظر سلامتی تو بودم و احکام ترا
دوست داشتم نگاه داشت جان
من کواهیهای ترا و دوست
داشت آنها را بغایت نگاه داشتم
احکام ترا و کواهیهای ترا زیرا که
همه راههای من در نظر تو خداوند

نزدیک رسد دعای من بنظر تو
 موافق قول خویش ادا که ده من
 در آید درخواست من پیش تو محبوب
 قول خود مرا بهائی بخش آروغ کنند
 لبهای من ستایش چون اینهای
 خود را بمن آموخته کنی زبان من
 سخن ترا گوید زیرا که احکام تو
 اعتمد ال شود دست تو تا مرا
 خلاص کند زیرا که احکام ترا اختیار کردم

خداوند آرزو داشتیم سلامتی ترا
و دین تو فکر منست بزید جان من
و ستایش کند ترا و احکام تواند
و همدرا بی راه شدم همه چو کوسفند
کم شدم تفحص بنده خود را
زیرا که احکام ترا فراموش نکردم
فصل صد و نوزدهم سرود در حیا

چون سخن میرسد بمن فریاد مردم
بخداوند و شنیدم اخداوند اعلان

جان مرا از لبهای بد و از زبان
 مکر ترا چه داده شود یا چه رسد بتو
 از زبان مکر تیرهای جبار تیز
 با خنجرهای تاب کننده و آبی بر من
 که مسافرت من بطول کشید ساکن
 شدم با ساکنان سدا بسیار
 مسافر شد جان من با آنکه صلح را
 دشمن داشتند آشتی داشتیم چون ایشان
 مکالمت میکردم مخالفت می نمودند

در ایکان فصل صد و بیستم برود و دریا

برداشتیم چشمان خود را بگوستان
 که از آنجا آید بمن امداد امداد خداوند
 آنکه آفرین آسمان و زمین نیاید
 بجنبش پای ترا و هم نغنون آنکه ترا
 نگاه می دارد اینک بینگی نزد و هم
 آنکه اسرار ایل را نگاه میدارد خداوند
 نگاه میدارد ترا خداوند پناه تو بدست
 راست تو در روز آفتاب ترا سنوزد

و هم نه مهتاب در شب خداوند
 نگاه میکند ترا از هر بدی
 نگاه میکند جان ترا خداوند
 نگاه کند در آمدن تو و بر آمدن تو
 ازین حال تا جاوید **فصل صد و پست**
و یکم سرود در جهالت و شدم باین
 چیز پاک مرا گفته شد بخانه خداوند
 خواهم رفت استاده می بودند پاک
 من در صحنهای تو ای ارشلیین

ارشلیم که آبادان میشود و همچو شهر
که شرکت آن بیکد گراست **آ**نجی
بالا رفتند قبیله‌ها قبیله‌های خداوند
کواهی اسرائیل **برای** اقرار کردن
بنام خداوند **ز**را که آنجا نشستند
کوسیه‌ها در حکم **ک**وسیه‌ها بر خانه داوود
درخواست کنید برای ارشلیم **آن** چیز
که بصلح اند **و** فراوانی بدو تدارک
تو شود صلح در قدرت تو **و** فراوانی

در برجهای تو جهت برادران خود
و خویشان خود میگیرم صلح از تو
جهت خانه خدا می دهند ای ما
مختص کردم خویشهای برای

۵۴۴

تو فصل صد و بیست و دوم سرود درجهای

چشمان خود را برداشتم بتو که
ساکنی و آسمانها اینک همچنان
که چشمان بندگان در دستهای
صاحبان خویش همچنانکه چشمهای کنیزک

بدستهای پیپی خویش ^{همچنین}

چشمان مانجه او نذای خود

تا رحمت کند بر ما رحمت کن بر ما خدا

رحمت کن بر ما زیرا که بسیار پر شدیم

از حقارت زیرا که بسیار پر شد جان ما

ایمانت بدو لستمندان و حقارت

بمتکبران ^{۵۱۴} فضل خدا و میت و سیوم

سرود در بها همان داورا

اگر خداوند بمانی بودی بگوید کنون

السرایش

اسد اسل اگر خداوند بمانی بودی
 چون مردم بر میخاسته بر ما ظاهر
 زنده فرو می بردند مرا چون غصه
 میشد چشم ایشان بر ما کویا
 آب مرا فرو بردی از سیلاب
 که شد جان ما کویا میکشد شت جان ما
 از آب بی پایاب ^{آب} مبارک
 خداوند آنکه مرا گرفتار دزدان
 ایشان ساخت جان ما همچون

پرنده را بائی یافت از کمنده

صیادان کمنده شکسته شده است

و ما خلاص شدیم امداد

ما بنام خداوند آنکه آفریده است

آسمان و زمین **فصل صد و بیست**

و چهارم **در درجه**

۵۱۲

آنکه تکیه بکنند او نمی برنماید همچون

کوه صیون اند **نخستین** تا جاوید

آنکه ساکن است در ارشدین کوهستان

در کرد او و خداوند در کرده
 خویش ازین حال تا جاوید زیراکه
 نکند او خداوند ساختن کنه کاران
 بر قوه راستکاران تا روستکاران
 در از نکنند دستهای خود را
 برای بدی نیکی کن خداوند
 نیکان و درست دل از اما آنانکه
 گنج می کنند بهمه با خواهد آورد
 خداوند به بدی کنندگان صلح

بر اسرار **فصل صد و بیست**

و پنجم سر و د در جها

در باز کردارین خداوند اسیر
صیون را شدیم همچون تسلیافته
آن هنگام پر از خوشی شد زبان ما
و زبان ما از شادی آن هنگام
گویند در میان قهساز کیهان
ساخت حسد
با ایشان بزرگ کیهان ساخت خداوند

بهاشت و شدیم بگردان خداوند

اسیری ما را همچون سیلاب در

جنوب آمانا که باشک میکارند

بشادی می دروند میروند

و گریه می کردند و می انداختند

تجهای خویش لیکن آینه

آینه بشادی و دستهای خود آرند

فضل صد و پست و ششم درجهای سلیمان

اگر خداوند عمارت نکرده باشد خانه

روان

۵۴۲

بعثت مشفقت میکنند آنا نکه عمارت
میکند آزا اگر خداوند شورا
نگاه نکند به عبث پدر میشود آنا نکه
آزا نگاه مسدود به عبث است
شما پانزده بر خاستن پیش از نوز
بر خیزید بعد از آنکه نشسته شوید
آنا نکه نان در و میخورید چون بوزن
خود خواب داده باشد اینک
ملک خداوند فرزندان پاداش

میوه شکم، همچون تپها
 بدست جیب، همچون فرزند
 افتاده شدگان، خنک آمد
 که پرکرد آرزوی خود را از آنها
 شرم نکرده چون بدشمنان
 خود دروازه سخن کند

فصل صد و بیست و هفتم در درجهها

خنک همه را که از خداوند ترسند
 آنا نکه را بهی میشوند در راههای

اور بجای دستهای تو چرا که خواهی
خورد سعادتمندی و خوب شود
ترا زن تو همچون رز بار آور
در کوشهای خانه تو فرزندان تو
همچون ششهای نو درختان
زیوتون در کرد سفره تو
اینک چنین برکت بیابد مردی
که از خداوند می ترسد برکت
کند ترا خداوند از صیون

و دیده باشی خوپهای ارشلین
 همه روزهای عمر تو و دیده باشی
 فرزندان من و زندان خویش صلح
 بر اسرائیل ^{فصل ششم و بیستم} ^{درود در جها}
 بسیار مرتبه جنگ کردند بمن
 از جوانی من بگوید اکنون اسرائیل
 بسیار مرتبه جنگ کردند از جوانی
 من بمن ^{لیک} بر ما توانا
 بنو و ند ^{بالا} ^{پشت}

من عمارت کردند
کنا هکاران^{را} طول دادند کنایان
خود را^{را} حشر او ند عادل بشکند
کردن کنایان^{را} سر مسار شوند
و باز کردند بعقب همه آنانکه
صیون را دشمن داشتند^{را} باشند
همچون کیه بالا خانتها که پیش از آن
که برکت شود خشک شد^{را}
که از آن پر نکرد دست خود را

برکت گفتیم بر شما یاران

۵۴۲

آنکه می درود و سینه خود را
 دستها را جمع میکند و نگفتند آنانکه
 می گذشتند برکت خداوند بر شما یاران
 بنام خداوند **فصل و بیست و نهم**
سرود در جهار از ژرف
 جایا فریاد کردیم ای خداوند
 ای خداوند بشنو آواز مرا باشند
 گوشه های تو متوجه با آواز زاری
 من خداوند اگر معایص نگاه

داشته باشی ای صاحب که بردارد
زیرا که پیش تست آمرزش و جهت
دین تو تحمل داشتم ترا ای خداوند
تحمل کرد جان من بقول او تکیه کرد
جان من بر خداوند از پاس صبح
تا شام امیدوار باشد اسرائیل
بخداوند زیرا که رحمت پیش خداوند
و فرزادان پیش او خلاصی و همان
رهای می دهد اسرائیل را از همه

کتاب

ک

کنایان او فصل صد و سی ام

سر و دور جها به دا و و

خداوند بلند شد دل من و بلند

نشند چشمان من و هم روان

نشدم در بزرگسینها و هم نه

در شکفتهها بر من اگر من بعا جزئی

احساس نمیکردم بلکه بلند

ساختم جان خود را آنجا بختان

که بچه از شیر باز داشته بر ما در خود است

همچنان پاداش در جامن تکیه برد
اسرائیل بجزاوند از اکنون تا جا
فصل صد و شصت و یکم سرود در جها

ست

یا دکن خداوند از داود وار
همه حسم او همچنانکه قسم خورد برای
خداوند نذر وعده کرد برای خدا
یعقوب اگر در آیم در سایه بان
خانه خود اگر بر شوم بر بستر خواب
خود اگر خواب داده باشم بچشمان

خود و پلکهای خود را بخند **ا** اگر
 آسایش بر و نگاه خود
 تا بیایم جایگاه بخند و نغمه نگاه
 بخند ای یعقوب **ا** اینک شنیدیم
 آنرا در افراط **ا** در یافتیم آنرا
 در مسد انهای پیشه **ا** در آیم در منزلگاه
 او پرستش کنیم در جائی که ایستادند
 پایهای او بر خنجر خداوند
 بر آسایش خویش **ا** تو و صندوق

پایکے تو کا بہنان تو بیپوشند
راستکاری و پاکان تو شاد شوند
جہت داود بندہ تو مکر دان
روی مسیح خویش سو کند خور و
خدای برای داود برایتے و اورا
بازی ندید از میوہ شکم
تو بہنم بر کو سیے تو اکو فرزندان
تو نگاہ داشتہ باشند وصیت مرا
و این کو اہیہای من کہ بایشان

بیا موزانم و فرزندان ایشان
 تا جاوید نشینند بر کرسی تو زیرا که
 بر کنیز خدا و صیو ترا بر کنیز
 آنرا برای منزلگاه خود امینت
 آسایش من تا روزگار روزگار
 اینجا سکونت گیرم زیرا که بر کنیز
 آنرا پیوه زن او را برکت کنان
 برکت و هم فقرای او را آسیر
 کنم به ناهناکاهنان او را سلاطین

پوشانم و پاکان او بشا دی
شاه دشو ند تا آغا برسانم شاخ
داو در ا اما ده کردم چراغ بر آ
میج خود دشمنان او را پوشانم
به شرم اما با لای او شکفته شود

پایه من فصل صد و سی و دوم

سر و در جها داود

نیک چه قدر خوب و خوشی
بخش سکونت داشتن برادران

بیگانه ^{نکته} چون روغن در سپر
 که فرو می آید بر ریش ^{ریش}
 بارون آنکه فرو می آید بکناره
 جامه او همچون شبنم بر منون
 که من و می آید بکوه صیون
 زیرا که همانجا فرمود خداوند
 برکت را و زندگانی تا جاوید
 فضل صد و سیم ^{نکته} سرود در جهای
 اینک اکنون ستایش گوید

ع

ح

خداوند را ای همه بندهگان خداوند
آنکه می آیتید در خانه خداوند و در محله
خانه خدای ما در شبها بر دارید
دستهای خود را بجا یکا همای
پاک و آفرین کنید خداوند را
برکت دهد ترا خداوند از صیون
آنکه آفرید آسمان و زمین
فضل صد و سی و چهارم ^{کمال} حال لویه
ستایش کنید بنام خداوند

سجده

ستایش

ستایش گویند بسندگان
 خداوند را ای آنکه می آیتید
 در خانه خداوند در صحیفه خانه
 خدای ما ستایش گویند خداوند را
 زیرا که خداوند خوب بپسندید
 بنام او زیرا که ملائیم زیرا که یعقوب
 برای خود برگزید خداوند
 اسرارش برای ملک خود زیرا که
 من داشتم که بزرگست خداوند

مقام

بندگان او آنکه بزد قومی بسیار
و بکشت بادشاهان قوی سپه
پادشاه امور بس را او یک پادشاه
و سان را و همه می ملک کنگان
و زمین این را ملک ساخت
ملک با سر اسل کرده خود خدا و خدا
نام تو تا جا وید خد او خدا و تو
از اولاد تا اولاد و زیر او که او یک
کنده او مذکور و خود را و از بندگان

مقام

و خدای ما از همه معبود پادشاه آنچه
خواست خداوند کرد و در آسمان
و زمین در دریا و در همه ژرفها
بر آورد و ابرها از اقصای زمین
بر قمار باران کرد و ایند آنکه بر
می آرد باد و باران و خزا نهایی خویش
آنکه بزد پس از نخستین مهر از آدم
تا حیوان و فرستاد نشانه و عجایب
در میان تو ای مهر بر فرعون و بر همه

بندگان

بندهگان او آنکه نزد قومهای بسیار
 و بکشت بادشاهان قوی سپهون
 پادشاه امور بس را و اوک پادشاه
 و سنان را و همه ممالک کنعان
 و زمین ایشان را ملک ساخت
 ملک با سر اسل کرده خود خداوند
 نام تو تا جاوید خند اوند و ذکر تو
 از اولاد تا اولاد زیرا که داوریک
 کند خداوند کرده خود را و از بندهگان

و خدای ما از همه مینمود با هر آنچه
 خواست خداوند کرد در آسمان
 و زمین در دریا و در همه زمین
 بر آورد ابرها از آفتاب زمین
 بر قمار باران کرد اندید آنکه بر
 می آرد باد از خزانه های خویش
 آنکه بر دهن ان گشتین مع از آدم
 تا حیوان و فرستاد نشا و نبات
 در میان تو ای معز بر فعون و بر همه

خود دعا پذیر شود بتان قومها فقره
و طسلا کارهای دستان مردم
و بمن دارند و نکوبند چشمان
دارند و نه بیستند گوشها دارند
و نشوند که باد میت در دبان
ایشان مانند آنها شوند کنندگان
آنها و همه آنها نکه بر آنها تکیه دارند
ای خانه اسد ایل آفرین گوید
حند او نذر ای خانه بارون آفرین

گویند خداوند را ای خانه لبوی آفرین
 گویند خداوند را ای آنا که از خدا
 می ترسید آفرین گویند خداوند را
 مبارک خداوند ارمیون آنکه
 سکونت دارد در ارشلین

فصل صد و سی و پنجم ^{در بیان} حال لویه زاجیوه ^{و کربا}

اقرار کنند خداوند را زیرا که خوب
 زیرا که تا جاوید رحمت او اقرار
 کنند بخدای معبودان زیرا که

تا جاوید رحمت او اقرار کنسید
بخداوند خد او ندان زیرا که تا
تا جاوید رحمت او آنکه تنها میکنند
عجایبات بزرگ زیرا که تا جاوید
رحمت او آنکه کرده است آسمانها
بعقل زیرا که تا جاوید رحمت او
آنکه بر پا کرد زمین را بالایا بهما زیرا
تا جاوید رحمت او آنکه چراغها بزرگ
کرد زیرا که تا جاوید رحمت او

افتاب را برای قدرت روز
 زیرا که تا جاوید رحمت او ماهتاب
 و ستارها را برای قدرت شب
 زیرا که تا جاوید رحمت او آنکه
 بزود مصر را با فرزندان نخستین
 ایشان زیرا که تا جاوید رحمت او
 آنکه بر آورد اسرار از میان
 ایشان زیرا که تا جاوید رحمت او
 بدست قوی و به بازوی بلند

زیراکه تاجا وید رحمت او آنکه مقسم ساخت
دریای سرخ را بقسمها زیراکه تاجا وید
رحمت او و بر آورد اسر ایل را از میان
آن زیراکه تاجا وید رحمت او و بیفشاند
فرغون را و قدرت او را در دریای سرخ
زیراکه تاجا وید رحمت او آنکه برد کرد
خود را در بیابان زیراکه تاجا وید رحمت
آنکه نزد بادشاهان بزرگ را زیراکه تاجا وید
رحمت او و بکشت بادشاهان قوی را زیراکه

تاجاويد رحمت او سپهون بادشاه
 امريوس را ازيرا که تاجاويد رحمت او
 و اوک بادشاه بسا نزا را زيرا که
 تاجاويد رحمت او و زمين ايشا نزا
 ملک ساخت را زيرا که تاجاويد
 رحمت او ملک براي اسرائيل
 بنده خود را زيرا که تاجاويد رحمت او
 زيرا که در حقري ما ياد کرد ما را زيرا که
 تاجاويد رحمت او و رهاي داد

زیرا که تا جاوید رحمت او

ما را از منی لغان خود چرا که تا جاوید رحمت
آنکه خوراک میدهد همه گوشتمند را اقرار کنند
خدای اسمی ترا زیرا که تا جاوید رحمت او
اقرار کنند خداوند خداوند ترا
زیرا که تا جاوید رحمت او

فصل صد و سی و هشتم ~~تالیف~~

ح ۵

داود جهت از میا بای روی رود و
بابل نشستم و گریه کردیم چون بیا
می آوردیم ترا ای صیون در بیدار

در میان

در میان آن آو کجیم چنگهای خود را
 زیرا که آنجا پرسیدند مرا آنانکه مرا
 اسیر بردند سخنان سرود و آنانکه
 مرا بردند سرود بر اینید برای
 ما از سرودهای صیون چون
 بر ایم سرود خداوند در زمین
 پیکانه اگر فراموش شوم از تو
 ای ارشلیم فراموش شده باش
 دست راست من کجید زبان من

بکام من اگر از تو یاد بزم اگر سنهم
ارشلین را در آغازش دی خود
یا کن خدا و نذا از فرزندان ایدون
در روز ارشلین آنانکه میگویند
بکنید بکنید تا بنیاد آن دختر بابل
بی سعادت خنک آنکه ترا پا دوش
دهد پا دوش ترا که برای ما آنرا
باز دای خنک آنکه بگیرد و بزند
کو دکان ترا بر سنک **فصل صد و سی**

الحمد

الحمد

و بهفتم برای همان داد

سائش گویم ترا خداوند اتمام
 دل خود زیرا که سخنان دبان
 من شنیدی در نظر فرشتگان
 بدریم ترا برستم بهیچل پاک تو
 و اقرار کنم بنام تو بر رحمت تو
 و راسته تو زیرا که بزرگ کردی
 بر همه چیز نام پاک خویش هر روز که ترا
 در خواسته باشم بشنوم را جان مرا

کینه قدرت کنی ستایش گویند
ترا ای خداوند همه بادشاهان
زمین زیرا که شنیدند همه سخنان
و بان تو و بر ایند در راههای
خداوند زیرا که بزرگت بزرگوای
خداوند زیرا که اعلی است خداوند
و چیزهای پست می بینند
و چیزهای بلند را از دور می شناسند
اگر بروم در میان سختی بزبانی مرا

و بر غصه دشمنان من دراز
 کشیدی دست خود را و راهی داد
 مرا دست راست تو خدا و خدا پاداش
 و هدیه بهت من حسد او نذر رحمت
 تو تا جاوید عمل و ستای خود را
 حقیر مدار **فصل صد و سی و هشتم**
پا خور و دوا و د خدا و خدا
 از مودی مرا و شناختی مرا **تو**
 شناختی نشستی و خاست مرا

در یافتی فکر بای من از دور راه مرا
و جریب مرا تشخیص کردی و همه راه
مرا پیش دیدی که سخن نیست در زبان
من اینک خداوند اتو شناختی همه
چیز اولین و آخرین تو پیدا کردی
مرا و نهادی بر من دست خود را
شکرت شده است دانش تو
از من محکم شد و به نسبت آن
قدرت ندارم کی روم از روح تو

و کجی کریم از روی تو اگر بالا روم
 بر آسمان تو آشنایی اگر فرو روم
 بدوخ حاضری اگر باده دارم پرپ
 خود را و ساکن شوم در حد و دریا
 اینک مرا بر دست تو و نگاه
 دارد مرا دست راست تو و کفتم
 شاید که تاریکیها مرا پامال
 سازند و شب روشنائی من
 از خوشیهای من که تاریکیها

از تو تاریک نمیشود و شب همچون
روز روشن شود همچو تاریکی او
همین طور نیز روشنایی او زیرا که
تو بدست آوردی کرد های مرا
دستگیر شدی مرا از شکم مادر من
اقرار کنم ترا که بطور سهمناک
بزرگ شدی عجایب کارهای تو ^{جان}
من بشناسد بغایت بنوشید دهان
من آنچه تو در پنهانی کردی و مایه من

در پستیهای زمین نامی مراوید
 چشمان تو در کتاب تو همه کس
 نوشته آیند روزها پیدا شوند
 و هیچکس در آنها لیکن خدا یا
 بغایت بزرگ شدند برای من
 دوستان تو ای خدا بغایت
 قوی شد بزرگ ایشان بشمارم
 ایشان را و زیادت از یک شوند
 برخاستم و هنوز با تو ام خدا یا

همچون
 ریخ او
 یاوزیر که
 ی مرا
 م مادر من
 میناک
 یهای نو
 سید دهان
 مایه من

اگر کنا همکار از ازمیکشته باشی مرد
خونی دور شوید از من زیرا که میکوبید
در تصور گیرند بسج شهرهای
خود را خندا و ندا آید دشمن ندا شتم
آنانرا که ترا دشمن میداشتند و بر
دشمنان تو پزمرده میشدم بحصومت
کامل دشمنی میداشتم ایشانرا
و دشمن نشدند برای من بیازمای
ای خندا و بدان دل مرا پس مرا

و بشناس راههای مرا و بدین اگر

راه بدید در منست و بپر مرا در راه

قدیم فصل صد و سی و نهم باخر

سرود دوازدهم او نذا اخلاص کن مرا

از مرد بد از مرد شریر مرا رهایی ده

آنانکه اندیشیدند بدیها در دل همه رو

نیت جنگ کردند تیز کردند زبان

خود را همچون زبان مارها

زهر اسپیدی در لبهای ایشان

نگاه دار مرا خداوند از دست مجرم
و از دست مردم بدر بای ده مرا
انا نکه اندیشیدند که بالغز و بمنز مرا پنهان
کردند متکبران کمند برای من
و ریسمان دراز کردند برای کمند
نزدیک راه سنگ راه نهادند
بمن کفتم بخداوند خدای من تویی
باشنوی خداوند آواز الحاح من
خداوند خداوند قدرت صحت من

سایه کردی بر سر من در روز
 جنگ نپری مرا خداوند از آرزوی
 من بکنا به کار اندیشه کردند ضد من
 مگذار مرا تا مبادا بلبند شوند پر
 کردش ایشان محنت بهای ایشان
 ایشان را بپوشاند بیفتند
 بر ایشان اخگر با بر آتش اندازی
 ایشان را در پناه سعادت یمنی ایستند
 مرد زبان دراز درسته بنیاد

در زمین مردی لم را بدیدها کیر ند
در مرک دریا فتم که خداوند حکم
در ویش کند و انتقام مسکینان
لیکن نیکوکاران افتد ار کنند
نام ترا و مسکن کیر ندر استکاران
در پیش تو ^{مقدم} فصل صد و چهل سرود
داود خداوند افسریا و کردم بتو
بشنو مرا متوجه شو با و از من چون
فریاد کرده باشم بتو درست

۵۴

رود دعای من همچون گنبد در نظر
 تو برداشتن دستهای من
 قربانی شام خداوند ابنه نکاهبانی
 بدان من و دروازه شیطانی
 به لبهای من مایل مکن دل مرا
 به سخنهای بد برای عذر آوردن از عذرنا
 در کنار هم بگردم بد کرداران
 و به برکنزیدگان ایشان شریک
 نباشم نگو بهش کس را استکار

برحمت و سرزنش کنند مرا
لیکن روغن کنه کار چرب نکند
سر مرا زیرا که هنوز دعای من
درخشنودیهایی ایشان فرو برده
شدند پوستها سنگ عا دلان
ایشان بشنوند سخنان مرا
زیرا که توانستند همچون چربی زمین
برآمده است بر زمین پراکنده
شدند استخوانهای من نزدیک

قبر زيرا که بتو ای حسد او ندای خداوند
 چشمان من بتو تکیه کردم مکیه جان
 مرا نگاه دار مرا از کمند که برای
 من نهادند و از سنک راههای
 بد کنندگان بیفتند و در دام او
 گناهکاران من بروش یگانه ام
 تا بگذرم **فصل صد و چهل و یکم** **فهم**
 به و او وقتی که در غار بود دعا
 بآواز خود فریاد کردم بخداوند

بآواز خود الحاح کردم بندگان اوند
میر نیزم در نظر او دعای خود را
و محنت خود را در پیش او میگویم
درگاهیدن روح من از من
و توشناختی راههای مرا درین
راه که میرفتم پنهان کردند کمند
برای من تا ممل میگردم بدست
راست و می نگریم و بنود کی که
مرا بشناسد رفت از من گریزد

و نیست کیسه که جان مرا تفحص کند
 فریاد کردم بتو ای خداوند گفتم تو بی
 امید من نصیب من در زمین زندگان
 توجه کن بالاح من زیرا که هست
 شدم بغایت رها یی ده مرا
 از تعاقب کنندگان من زیرا که
 قوی شدند بر من برار جان مرا
 از قید تا اقرار کنم بنام تو منتظر
 من اند نیکان تا پا دامن دهنی

فصل صد و چهل و دوم

سرود درود و قتی که بر

اوپلان دنیا را و میگرد

خداوند ابشود عای مرا گوش

کن الحاح مرا بر استی تو بشنو مرا

بر استکاری خود و در نیایی بحکم

با بنده خود چرا که پاک نشود

در نظر تو هیچ زنده زیرا که عقب جان

من آمد دشمن را زیر کرد

در زمین زندگای مرا نهاد مرا
 در تارسیکی همچون مردکان روزگار
 و تنگ شد بر من روح من
 در من بر هم خورده است دل من
 یاد کردم از ایام قدیم تصور
 کردم در همه کارهای تو در عمل
 دستهای تو فکر میکردم
 کردم بتو دستهای خود را جان
 من همچون زمین بی آب برای

تو بشتابی بشنوم خداوند
بکمین آمد روح من دور مکن روی
خود را از من که مانده شوم
به فرور و نذکان بغار بشنوان
مرا با مداد رحمت خود را زیرا که
بر تو تکلیف بردم رو شن کن
مرا راه که در آن روم زیرا که بتو
برداشتم جان خود را را با سنی ده مرا
خداوند از دشمنان من پیش تو

که یختم، بیا موز مرا کردن رضای
 تو زیرا که خدای منی روح نیک تو
 مرا خواهد برد بزمین و رست
 خداوند اجبت نام خویش مرا بریان
 بر استکباری تو بر آری از سیخ
 جان مرا و بر حمت خویش پراکنده
 کنی دشمنان مرا و خراب
 کنی آتاز که جان مرا بسختی می آرند
 زیرا که من بنده توام **فصل صد**

و چهل و سیوم سرود داد و خلاف غولیا

مبارک خداوند خدا ی من آنکه

می آموزاند دستهای مرا برای

جنگ و انکشتنهای مرا برای

حرب رحمت من و کر یزگاه

من دستگیر من و ربائی دهنده من

پناه من و بران امیدوار بودم

آنکه گروه خود را ازیر من میکشد

خداوند آنچه چیز است آدمی که

۲۵۲

که شناخته او شدی یا پس آدم
 که او را در حساب داری آدم
 مانند سیکه شده است ایام
 او همچون سایه میکند رند خداوند
 مایل کن آسمان خود را و فرود
 بیا دست برسان بکوهستان
 و دود بر آید از آنها برق بدرخشان
 و خراب کنی ایشان را بمیند از
 تیرهای خود را بر بیم خورانی ایشان را

فلولی
 آنکه
 برای
 برای
 نگاه
 میده
 بودم
 سند
 ی که

تافز

بفرست دست خود را از ملنگ سی
خلاص کن مرا و رهایی ده مرا از
آبهای بسیار از دست فرزندان
پیکانها که دمان ایشان سبکی
گفته است و دست راست
ایشان دست راست بدی
خدا یا پسر و دینو بسم ائیم ترا
در چنگ ده تار ی بسم ائیم ترا
آنکه سلامتی میدی به پادشاهان

آنکه خلاص گردی داد و دهنده خود را
از شمشیر بدر ماهی ده بمن و بر آرد
مرا از دست فرزندان پیکانه
که دمان ایشان سبک گفته است
و دست راست ایشان دست
راست بدی پسران ایشان
همچون نهال نوشانده در جوانی
ایشان دختران ایشان ارسته
هر طرف ارسته مانند همیگل

انبارهای ایشان پر آرد و مکنند
ازین بآن کوسپندان ایشان
آبستن بسیار ز اینده کاوان
آنها فربه افتادیک دیوار نیست
و هم نه رهاگذر و هم نه فریاد در بازارها
ایشان سعادت مند گفتند
گروهی را که این چیزها دارند
سعادت مند گروهی که خداوند او
خدا ی اوست **فصل صد و چهل**

۵۴۵

و چهارم ستایش به اولاد

بلند کنم ترا ای خدای بادشاه
 من و آفرین کنم بنام تو تا روزگار
 و تا روزگار روز کاران هر روز
 آفرین کنم ترا و ستایش کنم بنام تو
 تا جاوید و تا روز کار روز کاران
 بزرگ خند او نذستودنی بغایت
 و بزرگی او بی پایاست اولاد
 و اولاد ستایش کند بکارهای

تو و قدرت ترا بیان خواهند کرد
کلامی بزرگوار بی پاکی تو خواهند گفت
و از عجایب تو خبر خواهند داد
و قدرت چیزهای شکو منند
تو کویند و از بزرگی تو خبر دهند
یاد فراوانی ملائمت تو اروع
کنند و بر استکباری تو شاد
شوند و رحیم و کریم خداوند مستعمل
و بسیار بخشاینده ملائیم خداوند

براي همکنان ^و رحمتهاي او بر همه
 کارهاي او ^و اقرار کنند ترا خداوند
 همه کارهاي تو ^و پايگان تو ستايش
 گویند ترا ^و بزرگواري بادشاهي ترا
 بر زبان رانند ^و توانايي ترا
 گویند ^و تاروسن کنند بفرزندان
 آدم قدرت ترا ^و بزرگواري
 شان ملک تو ^و پادشاهي تو
 بادشاهي همه روزگار ^و صاحبی

تو در همه اولاد و اولاد صادق
القول خداوند در همه سخنان
خویش و پاک در همه روزگار باي
خود بر میخیزاند خداوند همه آنانکه
می افتند و بر میکنند شکستگان را
چشمان همگنان بتو منتظر اند خداوند
و تو میدهی رزق ایشان در
وقت موافق کثاده میکنی دست
خود را و تو پر میکنی همه حیوان از برکت

عادل خداوند در همه راهها پ
 خود پاک در همه عملهای خود
 نزدیکست خداوند بهم خوانندگان
 او همه خوانندگان
 براستی رضای ترسندگان
 او کند و الحاح ایشان بشنود
 و خلاص کند ایشانرا نگاه
 میدارد خداوند همه دوست
 دارندگان خود را و همه گناهکارانرا

خراب کند ستایش خداوند گوید

و همان من و آفرین کند همه گوشتمند

نام پاک او را تا جاوید روزگار

روزگار ان **فصل صد و چهل و پنجم**

حال لویه از اعیان و گریای جان من

ستایش بگو بجز خداوند

ستایش بگویم خداوند را در

عمر خود بسرایم خدای خود را مادامی که

بوده باشم تکیه مبرید بر سروران

بر مندر رندان که دم که در ایشان
 صحت نیست **ب**برون آید روح او
 و باز گردد بجای که **ج**و در آن روز بر طرف
 شوند همه فکرهای ایشان **س**سعادت مند
 آنکه **ح**ندای یعقوب محمد اوست
 امید او بجز **د**او ند خدای خویش
 آنکه **پ**د اگر د آسمان و زمین
 دریا و همه چیز که در آنهاست
 آنکه **ن**گاه دارد درستی را تا جاوید

حکم میکند بر مظلومان رزق
میدهد به کورسان خداوند
میکشاید بند یا نرا خداوند روشناسی
میدهد کور را نرا خداوند برمیخیزاند
شکستگان را خداوند دوست
میدارد دنیا را احساند او ننگاه
میدارد دنیا را از ایتیم یتیم ه را
دستگیری کند و راههای گناه
کاران را خراب سازد پادشاهی کند

خداوند تاجا و پد خدای تو ای

صیون تا اولاد و اولاد **فصل صد**

و چهل و ششم حال لویه آفرین گویند خداوند

زیرا که خوبت تسبیح خوشی بخش

و خوش نما آید ستایش بخدای ما

آبادان میکند خداوند ارشلین

پراکندهای اسرئیل فرا هم

می آرد آنکه صحت میدید شکسته دلانرا

و می بندد شکستگیهای ایشانرا

لحم باق

آنکه می شمارد کثرت ستار بار
و همه آنها را نام می نهد بزرگ خداوند
و بزرگ قدرت او و دانش او
بی شمار است خداوند دستگیر حلیان
و پست کننده کنا به کاران تا زمین
بسرا بید خداوند را با قرار تسبیح
کنشید بخدای ما بچنگ آنکه می پوشد
آسمان را با برها و طیار میکند آب را
برای زمین آنکه می رویاند در کوستان

گیاه و سبزه برای خدمت مردم
 آنکه به چارپایان رزق ایشان
 میدهد و به بچکان را عنما که از منجواهند
 راضی نمیشود به توانائی اسب
 و نیز بسا قهای مرد راضی نمیشود
 راضی است خداوند از ترسندگان
 او و از آنان که تکیه می برند بر حمت او

فصل صد و چهل و هفتم حال لویه
 ستایش بگو بخدمت او ندای ارسلین

ستایش بگو بجزای خویش ای
صیون زیرا که قوی ساخت
بند های دروازه تو برکت داد
بفرزندان تو در تو آنکه حد و ترا
صلح ساخت و سیه میکند ترا
بگریه کندم آنکه میفرستد کلام
خود را بر زمین بزودی مید و سخن او
آنکه برف مید بد همچون چشم و نرم
همچون خاکستر پراکنده میکند بلور

خود را میفرستد همچون لقمه در پیش
 سر مای او که تاب آرد میفرستد
 کلام خود را و می که ز دانه را می وزد
 باد او و آبها روان شوند آنکه میکوبید
 سخن خود را به یعقوب راستکار بها
 و احکام خود را با سر ایل چنین
 نکرد هیچ قومی را و احکام خود ظاهر
 نکرد ایشانرا **فصل صد و چهل**
و هشتم حال لویه ستایش گویند

ع

ع

حند اوند را در آسمانهاستایش
کوبند او را در بلندیهاستایش
کوبید او را ای همه فرشتگان او
ستایش کوبید او را ای قدرتهای او
ستایش کوبید او را ای آفتاب ماهتاب
ستایش کوبید او را ای همه ستارها و لو
ستایش کوبید او را ای آسمانهای آسمانها و
آبها که بر آسمان هستند ستایش کوبند
تا م حند اوند را زیرا که خود گفت

شاخ کروه خویش بسج بر همه
 پاکان او بفرزند ان اسر ایل بکرو
 نزدیک آینه باد **فصل صد و چهل و نهم**
حال لویه بر اید خداوند را
 سر و دستایش او در جماعت
 پاکان شاه شود اسر ایل
 در آنکه او را پیدا کرد و دختر ان
 صیون خوشحال شوند بیپاده
 خود ستایش گویند نام او را در عجا

پادشاه بدهل و دف بسرائند اورا
شدست خداوند بر گروه خویش
و افرخته کند حلیمه را برای سلامت
شاد شوند پاکان در بزرگواری
طرب کنند در بسترهای ایشان
سرفرازیهایی خدای در کلوی ایشان
و شمشیرهای تیز در دستهای ایشان
برای انتقام گرفتن در قومها برای
سرزنشها در قومها برای بسن

پادشاهان ایشان در قیدها
 و اصیلان ایشان را به بندهای
 آهنین دستها میکنند در ایشان
 حکم نوشته این شکوه مندی است
 برای همه پاکان او **فصل صد**

و پنجاهم حال لویه حال لویه

ستایش گوید خداوند را
 در پاکان او ستایش گویند او را
 در پایداری قدرت او ستایش

Maróthy Istváné

گویند اورا در قدر تهای او
ستایش اورا موافق کثرت
بزرگے او ستایش گویند اورا
در آواز نغمه ستایش گویند اورا
در دف و چنگ ستایش گویند
اورا به هل بجماعه ستایش گویند
اورا در تار با و ارغنون ستایش
گویند اورا در چنگهای خوش آواز
ستایش گویند اورا در چنگهای

263

2 May

Dayibaki

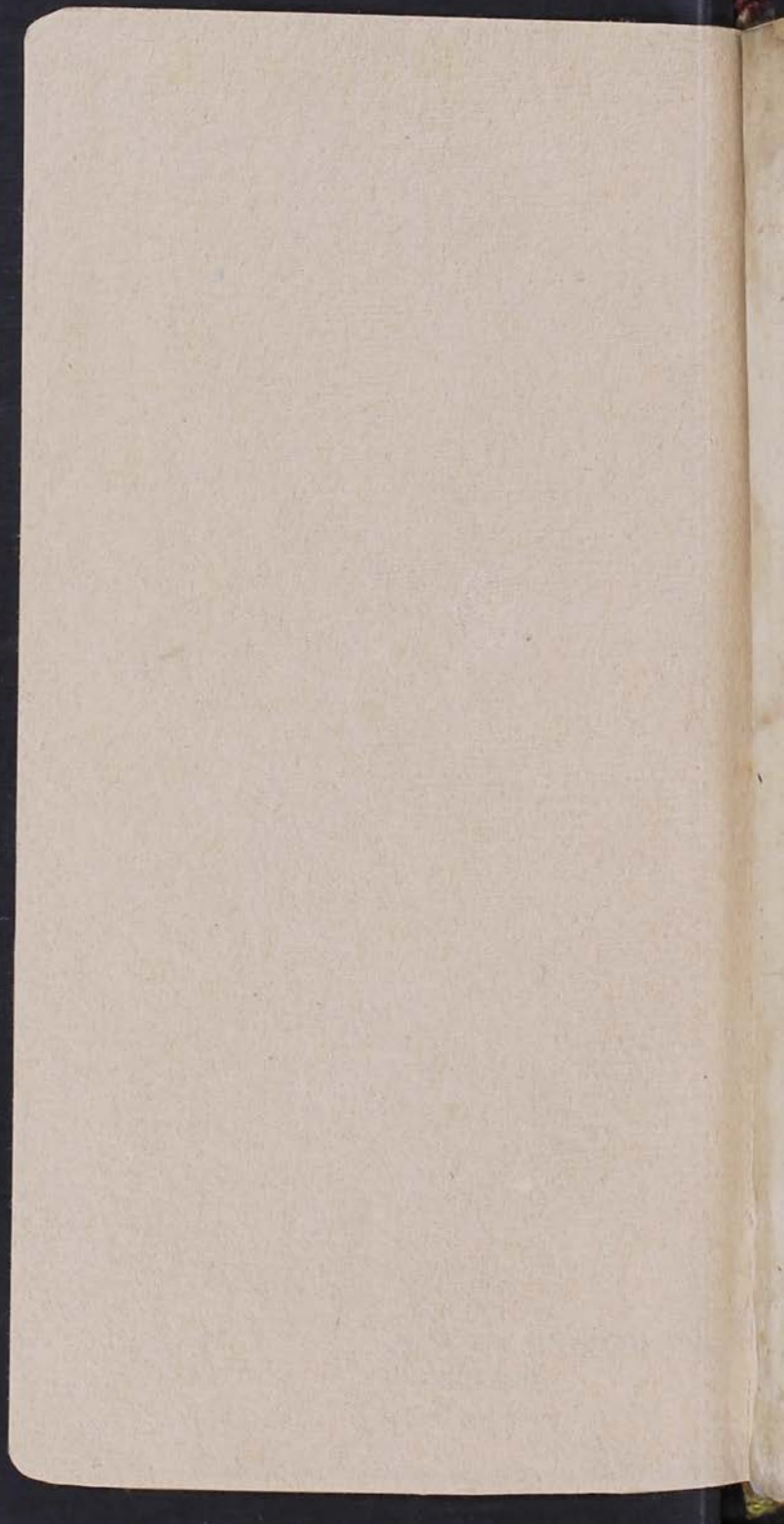
Այս արարչ
 Հոգի Տան թղթին
 Լուսարի հիւանդ
 արց. որ Բժույթ
 անցին Դոփ. Խոս
 անք անցին. Բէկ
 Կոտակ: Միւլ. Գ.
 անք արարչ արգ
 Լրժու Բէկ. Դոս
 արարչ Դոս ան
 Էրկին հիւանդ.
 Է արգիք թղթին
 Բէկ Լրժու Էրկ

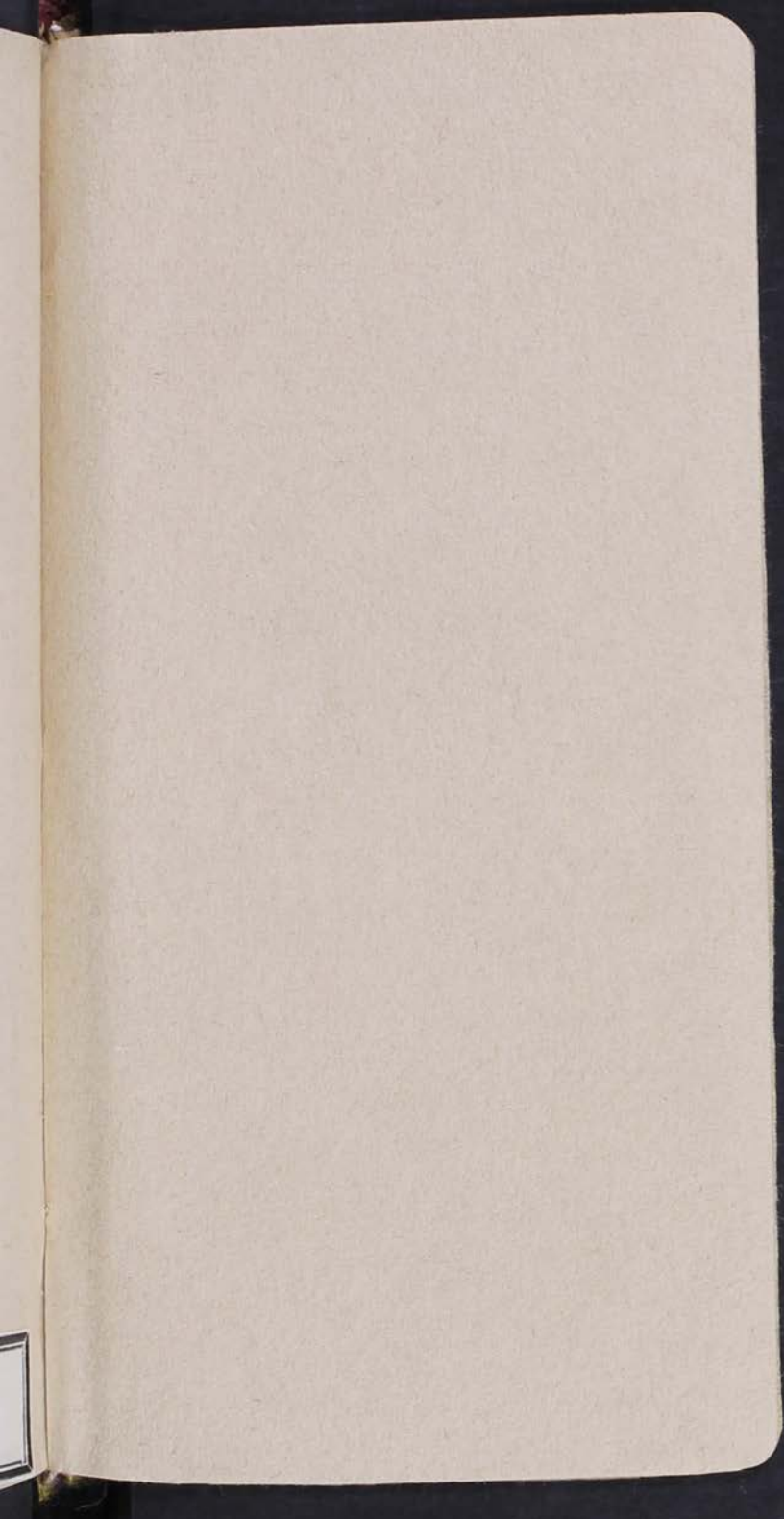
դարե Տաւր զարս
ից. Զաւր ու զօրն:
Տարսի. Տաւ. Եւրր
ուն: իջ: Եւր
կրդայ կի հանք
իւրի. զարսայ
Եւր. Եւրսայ
Ե: Եւ Տաւ Եւրս
ողորս տաւ:
Եւ Եւրս յիւր
Եւրս իւր իւրս
Եւրս Եւրս
ուն իւրս: Եւրս:

264

անցն. իսկ-սրմ' վեր
 րէ: և զարմանա
 լի լի. և իմ որդ
 ոցն. և արարեալ են.
 և իսկ-գոյ վերդի.
 Գրեցո ի յահն հն
 դարարան. ի յարան
 քաղաք եկրայ.
 որեւթաղդ թգրի
 հնդկայ: ի թմ
 Կանիս հայոց: ու.
 : ծ: Գ: արարեն. զի
 զնաւ արն. որեւ

Դուք անդհու
 արմե: դու-Թեո:
 Զոր Զահուդիր
 Թու Գու-արե հե
 Դիւս: Թարթ Զու
 Կել Երուր Գորդիւն
 Զեռ անհե: Կու
 Կրի՛ Զոր արիւ
 Զոր Կել Երկել
 Զիր Զահ Զեւ
 Զիւրու արս: Կիր
 Եւ Կել: Զիւրի
 Զեւ: Կիր Զեւ





Restaurálta
Szabados Györgyné
1989.

